

جلد دوم دوست دختر اجاره ای من به قلم ساحل

از زبان مکس :

بدن لخت و سفید آنا ترکیب زیبایی با سرخی ساتن رو تخت داشت . سعی کردم ضرباتم محکم نباشه و رد و کبودی رو تنش نذاره . حیف این بدن بلوری بود بخواد مخدوش شه .

دیگه از ناله هاش و خیزی بین پاش خودمم تحریک شده بودم . اما نباید فراموش میکردم این یه تنبیهه . از تو کشو و بیراتور کوچیکی رو بیرون آوردمو برگشتم سمت آنا .

ترکیب ترس و لذت تو چشماش وحشیم میکرد . با اضطراب به جعبه تو دستم نگاه کرد که گفتم

- بزار ببینم با این چکار میکنی ...

و بیراتورو از تو جعبه بیرون آوردم و گفتم

- میدونی این توپ کوچولو چیه؟ این کوچولو قراره وقتی من از پشت میکنم ، جلوتو سرگرم کنه

چشماش گرد شد اما سکوت کرد . تازه داشت درسشو یاد می گرفت خم شدمو با خیزی بین پاش و بیراتورو خیس کردم و روشنش کردم . لرزشش که شروع شد بین پاش کشیدمشو آروم هلش دادم داخلش . سعی کرد مقاومت کنه اما من بیشتر فشار آوردمو با آه بلندی که کشید کامل واردش شد .

عقب ابستادمو به چشمایی که هر لحظه بیشتر خمار میشد خیره شدم . شاید تحریک کننده ترین صحنه عمرم همین لحظه بود . خمار نگاهم کردو لبشو گاز گرفت . خندیدمو گفتم

- خوش میگذره نه ؟

فقط لبشو بیشتر گاز گرفت که باقی لباسهامو بیرون آوردم . رون کننده رو از رو پا تختی برداشتمو دست و پای آنا رو باز کردم . بی حال و بی جون شده بود از حرکت و بیراتور . دوتا از بالشت هارو گذاشتم وسط تختو گفتم

- آنا دراز بکش دمر رو اینا ... خودتم کامل شل کن تا کمتر درد بکشی

آروم نالید

- مکس ... میشه درش بیاری ...

- چرا؟

- داره دیوونه ام میکنه ...

- خوبه ... بیا اینجا میخوام دیوونه تر شی.

دمر دراز کشیدو بین پاش قرار گرفتم . خم شدم روش و پشت گردنشو بوسیدم . سینه هاشو تو دستم فشردمو با دست دیگه از خیزی بین پاش به پشتش مالیدم . لرزش و بیراتور بین پاشو حسابی داغ کرده بود . خیزی بین پاشو کشیدم به عقبش و با انگشتم نوازش کردم . یکم فشار دادم . اما تنگ تر از این حرفا بود

از زبان آنا:

تو حال خودم نبودم . مکس با حرکات و کار هاش کلا ذهنمو از کار انداخته بود درد . لذت . درد . لذت .

چیزی که داخلم کرده بود تمام بدنمو داغ میکرد . حس میکردم چقدر بین پام خیس شده . تحملم داشت تموم می شد . بی اختیار ناله می کردم . دلم میخواست ازم جداش کنه . اما مکس تازه شروع کرده بود . میدونستم میخواد از عقب کارشو بکنه .

از ترس و هیجان عجیبی که تو وجودم بود حسابی گیج شده بودم . پشتمو بوسیدو سعی کرد انگشتشو وارد کنه . درد تو تنم پیچید و لبمو گاز گرفتم .

خودش فهمید همیشه و دست برداشت . اما با حس سرمای چیزی پشتم قلبم ایستاد و لرزیدم مکس گفت

- چیزی نیست آنا ... میخوام کمتر درد بکشی .

با انگشتش اون ماده سرد و کرم مانند به پشتم مالید و کم کم انگشتشو وارد کرد .

درد اولیه باعث شد رو تختیو چنگ بزنم اما به تدریج و با حرکت ملایم انگشتش درد کم شد و لذت جاشو گرف . آهی از بین لب هام در رفت و مکس خندید - خوشت اومد ... آره

سر تکون دادم که یهو درد تو کل وجودم پر شد . نفسم رفتو از فشار درد آه عمیقی از ته دلم کشیدم .

مکس بی هوا خودشو واردم کرده بود .

درست وقتی که فکر کردم درد تموم شده دوباره فشار داد و نفسم رفت . از جیغ من خندید و گفت

- فکر کردی تموم شده ؟ تازه نصفشم نرفته .

چشمام پر از درد شد . مکس دو طرف باسنمو گرفت کشید .

- خودتو شل کن آنا .

اینبار بیشتر از قبل فشار داد که سرمو تو رو تختی فرو کردم جیغ کشیدم .

محکم ضربه ای به پشتم زد

- خیلی تنگی آنا ... خیلی ...

دوباره اون ماده سردو پشتم حس کردو مکس شروه به مالیدن به پشتم کرد و هم زمان خودشو حرکت میداد . درد اینبار یکم کمتر شد اما از بین نرفت . دیگه نای جیغ کشیدن نداشتم . درد تا به پاهام کشیده بود و مکس حراکاتشو تند تر کرده بود .

خودشو انداخت رومو سینه هامو تو دستش فشار دادو سرعتشو بیشتر کرد .
درد و سوزش نفسمو بریده بود . بلاخره کرمای چیزی درونم حس کردم و مکس
حرکاتش تموم شد . اما از روم بلند نشد .
ویبراتوری که جلوم گذاشته بود با سه دست بیرون آورد و پرت کرد پایین تخت
پشتم درد داشتو میسوخت . اما خودشو بیرون نیاورد و همینطور با وزنش منو
ثابت نگه داشت...

از زبان مکس :
میترسیدم کارم با آنا به جنون بکشه
از بس این دختر دیوونه کننده بود .
منی که بعد رابطه دوست داشتم تنها باشمو سیگار بکشم حالا نمیفهمم کی
هونجا خوابم میبره...
دیشب واقعا نفهمیدم چطور خوابم برد
نیمه های شب بود که بیدار شدم و کنار آنا دراز کشیدم
از درد ناله ای کرد
اما بیدار نشد
بدنشو نوازش کردم و از پشت تو بغلم قفلش کردم
تا حالا نشده بود تو این اتاق خوابم بیره .
اما الان دیگه برام مهم نبود .
صبح با صدای موبایلم بیدار شدم
آنا تو بغلم جا به جا شد و آروم نالید
-مکس... موبایلت
- مهم نیست...
بلاخره صدای زنگش قطع شد .

آنا آروم تو بغلم چرخید
اما نذاشتم ازم فاصله بگیره و دستمو دور کمرش نگه داشتم .
سرشو گذاشت رو بازوم
5 دقیقه نگذشته بود که دوباره موبایلم زنگ خورد
پشت آنار دست کشیدم تا از رو دستم بلند شه
از تخت پایین رفتم و از بین لباس های پراکنده ام موبایلو پیدا کردم .
متئو بود . با عصبانیت جواب دادم
- چی شده که مدام زنگ میزنی ؟
- لکسی علیه آنا تو روزنامه ها حرف زده ... باید زودتر شکایت کنی ...
- چی ؟
- روزنامه ها دیروز عکس تو و آنا برای خیریه رو چاپ کرده بودن و با رسانه ای
شدن چهره آنا لکسی راجب گذشته اون امروز یه آبرو ریزی بزرگ راه انداخته ...
آنا رو تخت نشستو خودشو با ساتن سرخ تخت پوشوند .
زیر لب گفتم
- چه چرندی گفته ؟
از زبان آنا :
به مکس خیره شدم .
قضیه چی بود که انقدر عصبی شده بود .
گوشی کنار گوشش بود و داشت قدم میزد
پشتم به شدت درد می کرد
دلم یه وان آب داغ میخواست اما میخواستم اول ببینم قضیه چیه
یه حسی بهم میگفت به من مرتبطه
از طرفی باید به بیمارستان هم زنگ میزدم
مکس به شخص پشت تلفن گفت
- متن هر دو روزنامه رو برام بیار ... خودم زنگ میزنم شکایت میکنم ...

گوشیو قطع کردو برگشت سمت من
- زود دوش بگیر حاضر شو ... باهات کار دارم
- چی شده مکس ؟
- یه سوال میپرسم ازت کامل جوابشو میخوام
سر تکون دادم
- تو گذشته ات چیز مهمی داری که برای خبرنگار ها جذاب باشه ؟
از حرفش بدنم یخ کرد ...
آره ... آره...
خدای من ... اگه بفهمن چی ...
چرا بهش فکر نکرده بودم
مکس یه مرد معروفه ...
من دارم با یه مرد معروف میرم بیرون و اگه اتفاقی که 7 سال پیش افتاد
رسانه ای بشه ...
مکس قراردادو باطل میکنه ...
مطمئنم ...
خدای من ...
اشک تو چشمام جمع شد
مکس دقیق نگاهم کرد
- چی هست آنا ؟
- هیچی ...
- به من دروغ نگو .. چون تنبیه بعدی با دیشب خیلی متفاوت میشه ...
با ترس زمزمه کردم
- چیز مهمی ندارم
اومد سمتمو چونمو تو دستش گرفت
سرمو بلند کردو مجبور شدم تو چشماش نگاه کنم

- من عکس های صورت زخمیتو دیدم آنا ... اگه خودت نگی بلاخره خودم میفهمم چی شده بود ... اما اونوقت بد میبینی ...
عکسای من ؟
عکسای صورت من ؟
چطور ممکنه
پلک زدمو اشکام سرازیر شد
زیر لب گفتم
- ناپدریم سعی کرد بهم تجاوز کنه ...
چشم هاش گرد شد
- چی ؟
آب دهنمو قورت دادمو گفتم
- نذاشتم بهم دست بزنه ... داشت کتکم میزد که مادرم رسید ...
- خب
- مرد خیلی بزرگی بود... از پشش بر نیومد و شروع به زدن اون کرد...
با یاد آوری خاطرات حالم خراب شده بود .
نفس عمیق کشیدمو گفتم
- من... من با کارد آشپزخونه به پشتش ضربه زدم... من ... من ... اونو کشتم ...
چون اگه نمیکشتم ما رو میکشت
چونمو ول کردو با حیرت نگاهم کرد
- خدای من ... پس چرا هیچ جایی راجبش چیزی ننوشته ؟
- چون تو دادگاه صابت شد برای دفاع از خودمون بوده ... چون اون عوضی 11
مورد تجاوز تو پرونده اش داشت و از همه مهم تر ... چون اون رئیس پلیس
منطقه بود و برای اداره پلیس بد میشد ...
سرمو پایین انداختمو اشکامو پاک کردم
- رسانه ای نشد تا از آبروریزی اداره پلیس جلوگیری بشه ...

شروع کرد به کلافه راه رفتن رو به روم

زیر لب زمزمه گرد ...

- اینهمه دختر ... اینهمه بره جنسی ... اونوقت من تورو انتخاب کردم ... با چنین
گذشته درخشانی ! اون لکسی عوضی لابد اینو فهمیده ... خدای من...
آروم گفتم

- فکر نمی کردم کسی بفهمه ... چون جز پرونده های امنیت ملیه ... لو دادنش
جرم حساب میشه
با این حرفم مکس یهو ایستاد
- مطمئنی؟

- آره ... ما همه تعهد دادیم جایی اطلاعات درز نکنه ...
لبخندی رو لبش نشست ...

- خوبه ... خوبه ... پس شاید اینبار به جای تنبیه جایزه داشته باشی ... زود
حاضر شو و بیا

اینو گفتو از اتاق زد بیرون

با رفتن مکس منم سریع بلند شدمو لباس هامو از رو زمین برداشتم
با همون ساتن قرمز دورم از اتاق زدم بیرون و رفتم سمت اتاق خودم
پشتم به شدت درد میکردو هر قدم میگرفتم دردمو بیشتر میکرد .

باورم نمیشد دیشب از رابطه این مدلی لذت برده بودم

با فکر بهش تو دلم خالی شد و قلبم تند تر زد

سریع دوش گرفتمو با آب گرم سعی کردم پشتمو آروم کنم

جلو آینه قدی حمام خم شدمو به پشتم نگاه کردم .

دورش قرمز بود و دست میزدم درد میکرد .

کاش دیگه مکس هوس چنین رابطه ای نکنه ...

البته خودم باید حواسم باشه خطایی نکنم .

از حمام بیرون اومدمو حوله رو دورم پیچیدم

موبایلو برداشتمو به بیمارستان زنگ زدم
شرایط مامان همچنان ثابت بود
نمیدونستم از این ثبات باید خوشحال باشم یا ناراحت
یه غم سنگین تو دلم بود
من دارم اینجا هر شب خودمو به مکس عرضه میکنم تا سال دیگه از کنار مامان
بودن لذت برم ...
اگه از دستش بدم چی ؟
سر تکوم دادم تا این افکار منفی از ذهنم دور شه .
نه از دستش نمیدم
مثبت فکر کن آنا . بلند شدمو موهامو خشک کردم . تازه خم شدم تو کمد تا
لباس تمیز بردارم که در اتاقم باز شد .
صاف ایستادمو برگشتم سمت در
مکس بود . لبخندی زد و گفت
- خم شو ببینم شاهکارمو
با سر بهم اشاره زد اطاعت کنم .
آروم خم شدم که درو بستو اومد پشتم .
دستی رو باسنم کشیدو خم شد و دو طرفشو از هم باز کرد .
دستمو به قفسه کمد گرفتم تا ثابت بمونم
انگشت شستشو به پشتم کشید
- خوبه ... چه قرمز خوشرنگی شده ...
یکم انگشتشو فرو کرد که از درد آی گفتم و لبمو گاز گرفتم
خندیدو ادامه نداد
ایستادو خودشو از پشت بهم چسبوند .
- حیف که کار داریم وگرنه الان ترتیبتم میدادم
پشتم حس میکردم تحریک شده .

چطور میتونه انقدر سریع دوباره تحریک شه . دیشب رابطمون خیلی طولانی بود .

دستشو رو شکمم کشیدو بین پام برد

- این داغی وو خیسیت آدمو دیوونه میکنه .

آروم تو بغلش ایستادم که با دست دیگه سینه ام رو گرفت

حق با مکس بود . منم تحریک ی شدم زود .

اما بخاطر نوع نگاه و لمس مکس بود ...

انگشتشو آروم واردم کرد و سینه ام رو تو مشتش فشار داد .

آهی از بین لبام فرار کرد

جونی گفتو کنار گوشمو بوسید

خمار گفت

- همیشه ازت گذشت ... خم شو ...

- پشتم خیلی درد میکنه

- با پشتت کاری ندارم ... البته فعلا ...

اطاعت کردم و خم شدم

صدای باز شدن زیپ شلوارش اومد و ثانیه ای بعد با قدرت وارد جلوم کرد .

دستمو به قفسه کمک گرفتم تا نیافتم .

مکس کمرمو گرفتو با قدرت شروع کرد به حرکت.

پشت سر هم ضربه میزدو بهم فرصت نفس کشیدن نمیداد

صدای آه هام دست خودم نبود و با صدای نفس های کشدار مکس ترکیب شده

بود .

دیگه نمیتونستم سر پا بمونم اما مکس محکم کمرمو گرفته بود و نمیداشت

تکون بخورم

صدای ضربه به در باعث شد هر دو از حالمون بیایم بیرون

متئو از پشت در گفت

- خبرنگار ها او مدن

مکس زیر لب لعنتی فرستاد و گفت

- الان میایم ...

خودشو ازم بیرون کشید و کمرمو گرفت کشید سمت تخت

- بخواب زود تمومش کنم

انتظار نداشتم با وجود این شرایط بخواد ادامه بده .

اما چیزی که می دیدم تا خالی نمیشد فکر نکنم تو شلوارش جا می شد .

طاق باز خوابیدمو او مد روم .

پاهامو تو دلم جمع کرد و خودشو با قدرت واردم کرد

حرکاتشو با سرعت شروع کرد در حدی که هر ضربه اش انگار تختو میلرزوند.

از قدرت و سرعتش دردم گرفته بود .

ملحفه رو چنگ زدمو چشمامو به هم فشار دادم که هر لحظه انگار سرعتش

بیشتر میشد

بلاخره با حس داغی و نبض توی خودم فهمیدم کارش تموم شده .

نفس کشداری کشید و از روم کنار رفت

کنارم دراز کشید و نفس عمیق کشید

کم کم تنفس هردومون آروم شد

اما درد جلوم به درد پشتم اضافه شده بود .

مکس سریع بلند شد

از لا به لای پلکم میدیدم که داره لباسشو مرتب میکنه .

دوباره خم شد و لای پام چک کرد

آروم خندید و گفت

- حالا پشت و جلوت ست شدم

خمار نگاهش کردم که بوسه ای تو هوا برام فرستاد و رفت سمت در

- دو دقیقه دیگه پایین باش خبرنگارا میخوان باهات مصاحبه کنن

گیج و منگ نگاهش کردم که لبخند زد و از اتاق رفت بیرون .
با درد رو تخت نشستم
بین پام حالا حسابی از ترکیب مکس و خودم خیس بود ... باید دوباره دوش
میگرفتم اما وقتی نبود .
چند برگ دستمال کاغذی برداشتمو خودمو تمیز کردم .
برگشتم سمت کمد و یه پیراهن سرخ کوتاه برداشتم .
نمیدونم چرا این رنگ الان برام جذاب بود . سریع موهامو مرتب کردم و لباس
پوشیدم .
یه کفش تخت قرمز هم انتخاب کردم و پوشیدم
یه رژ لب سرخ هم زدم و یکی ریمل از اتاق خارج شدم
طبقه پائین که رسیدم بس سر تا پامو با تعجب نگاه کردو لبخند زد
سلام کردم که با محبت جواب سلاممو دادو راهنمائیم کرد سمت پذیرایی .
مکس و چند نفر با دوربین و تجهیزات خاصی دور هم نشسته بودن با ورود من
مکس بلند شد و گفت
- اینم از آنای من ...
از زبان مکس :

تازه صحبت های اولیه رو انجام داده بودیم
خوزه سرپرست تیم خبری پرسید آنا میاد یا نه که آنا از راه رسید
بلند شدمو گفتم
- اینم از آنای من
یه لحظه آنا هنگ کرد اما سریع به خودش اومد و نقشش رو گرفت
لبخند عاشقانه ای به من زدو اومد تو بغلم .شونه اش رو بغل کردم و موهاشو
بوسیدم . میدونستم تمام این حرکات مارو دارن ضبط میکنن
آنا سلام کرد و رو به من گفت

- دیر کردم ؟
- نه عزیزم .. بشین ... تازه میخواستیم شروع کنیم
با اون لباس سرخ حسابی خواستنی تر بود
نگاه آنا به مجله های روی میز افتاد و گفت
- اوه ... اینا که عکس های ماست ...
خوزه خندید و گفت
- یعنی شما ندیده بودین ؟
آنا بل لبخند جواب داد
- من پیگیر این جور اتفاقات نیستم
تعجبو تو نگاه خوزه دیدم . آنا مجله هارو کنار زد و با لبخند به من گفت
- وای مکس اینجا رو ببین ...
عکس منو آنا وسط پیست رقص بود .
خندیدمو گفتم
- هیچی از دستشون در نرفته
خوزه جواب داد
- نه مگه ممکنه چیزی از دست خبرنگارا در بره؟ مخصوصا چنین بوسه ای تو
تاریکی ...
خندیدمو گونه سرخ شده آنا رو بوسیدم
خوزه گفت
- خب شروع کنیم ؟
آنا تو بغلم جا به جا شد و سر تکون داد
هنوز خبر نداشت لکسی چه عکس و اطلاعاتی ازش پخش کرده
اما میدونستم خوزه حرفشو پیش میکشه و منتظر بودم مطرح شه و حرف آنا رو
پس بدم
لو دادن اطلاعات امنیتی جرم کمی نبود ...

- لکسی اینبار نمی تونست فرار کنه ...
- خوزه رو به آنا گفت
- خب خانم استند ... چطوره از خودتون بگین و از آشنائیتون با آقای لاکس آنا مودبانه خندید و گفت
- خیلی سوال کلی و سختیه ...
- به زکاوتش آفرین گفتم . میدونستم آدمی نیست همه ماجرا رو راحت لو بده خوزه گفت
- خب از خودتون بگین
- من چیز زیادی برای گفتن ندارم ... بازاریابی خوندم و تو رستوران چیزکیک کار میکردم ...
- در حال حاضر کجا شاغل هستین ؟
- خودم جواب دادم
- در حال حاضر آنا با من کار میکنه
- خوزه سر تکون داد و پرسید
- با آقای لاکس کجا آشنا شدین ؟
- تو رستوران چیزکیک ... من سفارش ایشونو بردم و ...
- باز خودم جواب دادم
- یه سفارش ساده برام آورد اما قلبمو با خودش برد
- آنا شیرین خندید و واقعا گونه هاش سرخ شد .
- خوزه پرسید
- خانم استند ... میتونم راجب خانوادتون سوال بپرسم ؟ برخورد اونا وقتی فهمیدن شما با آقای لاکس هستین چی بود ؟
- پس داشت وارد بحث خانواده میشد ...
- به هدفم نزدیک می شدیم ... چشمای آنا از اشک پر شد و گفت
- خانواده من فقط مادرم هستن که متاسفانه تو کماست .

دستشو گرفتمو نوازش کردم .

خوزه پرسید

- پدرتون چی ؟ اون چی شد ؟

- پدرم وقتی هفت سالم بود فوت شد

خوزه برگه هاشو ورق زد و گفت

- پس آقای جو اندرسون ناپدری شما میشدن ؟

رنگ از روی آنا پرید و من گفتم

- بله ناپدری آنا بود و فکر نمیکنم مناسب باشه وارد بحث بشیم

خوزه گفت

- اما اگه بخوایم علیه اظهارات خانم لکسی ... مصاحبه ای بدیم باید این قضیه

رو کامل بدونیم

اینجا نوبت ضربه زدن من بود

قبل اینکه آنا چیزی بگه گفتم

- مسئله بین آنا و ناپدریش هر چیزی بود تموم شده ... از اون گذشته اون

پرونده جز پرئنده های امنیت ملی حساب میشه و بیان یا انتشار اون طبق

قانون جرم محسوب میشه

چشم های خوزه و همکاراش گرد شد

برق خوشحالی توش نشست

خوزه سر تکون دادو گفت

- پس که این طور ...

آنا آروم گفت

- مگه لکسی چی گفته ؟

- خانم لکسی ... دیشب خبری مبنی بر اینکه شما در نوجوانی مورد تجاوز

جنسی از طریق پدرتون قرار گرفتین منتشر کردن و یه سری عکس هم ارائه

کردن

دست آنا که تو دستم بود یخ شد و با لبای لرزون سریع گفت
- اینا دروغه ... خدای من ... این پرونده کاملاً متفاوت و منم اجازه ندارم راجبش
صحبت کنم

خوزه نفس عمیقی کشید و گفت

- مسلماً حق با شماست و ما تا همینجا گزارش خوبی برای انتشار داریم جدا از
اینکه رغییمون با انتشار اون خبر اشتباه و امنیتی حسابی زمین میخوره ما هم
میتونیم با این گزارش همه چیو به نفع شما تغییر بدیم
بلند شدمو گفتم

- خیلی خوبه ... پس من کی منتظر انتشار این مصاحبه باشم ؟
خوزه و بقیه هم بلند شدن

- فردا تو روزنامه صبح

- من امشب تو روزنامه عصر خلاصه اش رو میخوام و فردا خبر تفصیلی برای
روزنامه صبح بمونه

خوزه سر تکون داد و بعد جمع کردن وسایلشون رفتن

آنا همچنان بهت زده نشسته بود

کنارش نشستمو بغلش کردم

دیگه نه خبر نگاری بود و نه دوربینی

لزومی به این کارا نبود

اما نمیدونم چرا حس کردم باید بغلش کنم سرشو گذاشت رو شونه ام و گفت

- مکس ... من بعد این قرار داد دیگه هیچوقت نمیتونم یه آدم عادی بشم
دوباره ... نه ؟

رون پاشو نوازش کردم و ناخداگاه نشوندمش رو پام ...

اونم مخالفتی نکرد و خودش همراهی کرد

کمرشو مالیدمو گفتم

- نگران نباش آنا نمیذارم کسی برات مشکلی ایجاد کنه .

چرا این بدن انقدر نرم و داغ و خواستنی بود ...

گونه اش رو بوسیدم.

سرشو تو گردنم فرو کرد

ریز لب گفت

- مکس اگه قضیه ناپدریم لو بره چی

- تو توی اون قضیه گناهکار نیستی که نگران باشی

- اما مکس... آبروریزیش چی ...

دستمو بردم زیر دامنشو گفتم

- هیچ اتفاقی نمیافته آنا ... حalam بهتره قبل اینکه من دوباره هوس کردنتو بکنم

از رو پام بلند شی.

از حرفم هول خورد

سریع بلند شد و گفت

- خودت منو نشوندی رو پات

- اما بدن توئه که تحریکم میکنه

- اوه

بلند شدمو کمرشو گرفتم کشیدمش تو بغلم

- علارقم میل باطنیم باید برم جلسه ... به این بدن دوست داشتنی شب

میرسم ...

از زبان آنا :

مکس آدم عجیبیه

یه دقیقه خیلی با درک و احساس باهام برخورد میکنه و یه دقیقه دیگه ...

همش شهوت و میل جنسیه ...

وقتی بغلم کرد و به خودش فشارم داد آثار تحریک شدنشو حس کردم

چطور ممکن بود

دو ساعت پیش تازه رابطه داشتیم و دوباره ...
نمیشد باور کرد بخاطر بدن منه ...
مکس رفتو منو تونستم برم بیمارستان به مامان سر بزnm .
صورت بی رنگ و روش منو از قبل نگران تر می کرد
پرستار گفت شرایطش نسبت به قبل تغییر نکرده اما اگه تا چند روز آینده
برنگرده برای عملش دیر میشی
سرم گذاشتم رو دستشو آروم گریه کردم
منو تنها نذار مامان ...
چشمام گرم شد و نفهمیدم خوابم برد
با حس اینکه کسی نگاهم میکنه سرمو بیدار شدمو سرمو بلند کردم
لکسی بود
از پشت شیشه اتاق مراقبت ویژه به من خیره شده بود
لب زد بیا بیرون
بدون توجه بهش به مامان نگاه کردم
من حرفی با این آدم مزخرف نداشتم .
موهای مامانو نوازش کردم به لکسی توجه نکردم
اما چندبار زد به شیشه
کلافه از جام بلند شدمو از اتاق رفتم بیرون
- اینجا چی میخوای لکسی ؟
- مسلما من چنین جای چندی چیزی نمیخوام
با خشم نگاهش کردم
- کارت چیه ؟
- از مکس فاصله بگیر
- اوه ... جدی ؟ منتظر دستور تو بودم

- حرف منو جدی بگیر من چیزایی میدونم از مکس که اگه بفهمی مثل مادرت می افتی رو اون تخت

پوزخندی زدم بهش و دست به سینه ایستادم

- تو چی فکر کردی راجب من ؟

با این جمله ام ابروهاش بالا افتاد چندش تر از قبل گفت

- چیه ؟ دور برت داشته ؟ پسر پولدار پیدا کردی ادعای عاشقی میکنی؟ من 5

سال با مکس بودم ... من میدونم اون آدم قابل دوست داشتن نیست ... خودتم

لابد تا حالا فهمیدی مکس یه مرد پر از شهوته ... شهوتی که هر کسی که باهاش

باشه رو نابود میکنه ...

بی حوصله بعد اینهمه حرفش گفتم

- خب ؟

واقعا حوصله حرفاشو نداشتم .

من نه عاشق مکس بودم نه میخواستم یه عمر باهاش زندگی کنم

فقط همین یه سال بود

درسته مکس واقعا توان جنسی زیادی داشت و هنوز پشتم بخاطر رابطه

دیشب درد داشت

اما دیشب یه تنبیه بود ...

مکس گفت تنبیهه ...

حتی اگه هر شب اینکارو کنه من بخاطر مامان تحمل میکنم ...

درد من در برابر داشتن اون چیزی نیست .

لکسی از شوک بیرون اومدو گفت

- خب؟ خب زودتر دمتو بذار رو کولتو از زندگی مکس برو بیرون ... جای تو

همون کارگری تو رستورانه

از حرفش ناراحت نشدم

چون خودمم میدونستم کارم و جایگاهم کجاست .

بعد این یه سالم برمیگردم همونجا .
این بی تفاوتیم لکسی رو بیشتر عصبی کرد و گفتم
- باشه ... منتظر دستور تو بودم
اینبار تغریبا با جیغ گفت
- مکس یه بیمار جنسیه ... اون عاشق رابطه ارباب و برده است ... اون از زجر
کشیدن تو لذت میبره ... تو از پشش بر نمیای ... میدونی چند نفر زیر دستش تا
مرز مردن پیش رفتن ؟
ابروهامو بالا انداختمو گفتم
- خب حرفات تموم شد؟ می خوام برگردم پیش مادرم .
صورتش سرخ شده بود
دندوناشو به هم فشار دادو اومد سمتم
بازومو گرفت و تگونم داد
دهنشو باز کرد چیزی بگه که صدای مکس ساکتش کرد
- به به لکسی ... میبینم اینجا نمایش جدید راه انداختی
لکسی بازومو ول کردو ازم فاصله گرفت
مکس پشت سرم بود
بوی عطر مردونشو حس میکردم
دستش دور کمرم حلقه شدو منو به خودش فشار داد
- آنا تنها کسیه که منو آروم میکنه ...
موهامو بوسید و ادامه داد
- آرامشی که تو ساعت ها سعی میکردی به من بدی و نمیتونستی
لکسی با حرص گفت
- چگونه امتحان کنیم ببینیم کی بهتر آرومت میکنه ... قبلا که خیلی به تری
سام (سکس سه نفره) علاقه داشتی ...

از زبان مکس :

صدای لکسی تو راهرو بیمارستان پیچیده بود .

خودمو سریع رسوندم که با دیدنم شوکه شد.

آنارو بغل کردم

بیشتر برای آرامش خودم .

اما واقعا انتظار جمله لکسی رو نداشتم .

جلو آنا مهم نبود برام ...

آره من رابطه با دو یا سه دختر هم زمانو دوست داشتم ...

اما تو بیمارستان ... تو فضای عمومی ؟!

آنارو ول کردم به لکسی نزدیم کشدم

یه قدم دیگه عقب رفت

- گویا خیلی دلت برا اون روزا تنگ شده نه ؟

از لحن صدام متوجه حالم شدو عقب تر رفت

- چطوره با ما بیایو من به آنا نشون بدم ما چه روزایی داشتیم ؟ ها ؟ بذار ببینه

تو چه کارهایی بلندی ...

عقب تر رفت و سعی کرد ترسو تو خودش جمع کنه

با پوزخندی که بخاطر ترس رنگ و رو رفته بود گفت

- من از گذشته ام ترسی ندارم ...

- خوبه ... پس با ما بیا ...

برگشتم سمت آنا که متعجب به ما خیره بود .

با اخم گفتم

- بریم .

سریع سر تکون داد .

میدونستم باورش نمیشه من به لکسی گفتم با ما بیاد

اما میخواستم این قضیه تموم شه

از این موش و گربه بازی خسته شده بودم
آنا نه معشوق من بود نه دوست دختر واقعی که بخواد با دونستن حقیقت
راجب من فرار کنه
پس چرا بخاطر مخفی شدن حقایق خودمو عذاب بدم
آنا بازمو گرفتو با هم راه افتادیم اما لکسی همچنان ثابت ایستاده بود
برگشاتم سمتشو گفتم
- یا الان بیا و ثابت کن تو از آنا بهتری یا برای همیشه ساکت شو و نزدیک آنا هم
پیدا نشو
آنا زیر لب گفت
- مکس میخوای چکار کنی
نگاهش کردم و آروم گفتم
- میخوام به زن خراب نشون بدم جایگاهش کجاست
لکسی انگپار تصمیمشو گرفت
با قدم های محکم اومد سمتمونو گفت
- من نیاز ندارم به کسی ثابت کنم چه توانایی هایی دارم
با پوزخند گفتم
- بله بله توانایی های بینظیر در رابطه هم زمان با دو یا سه مرد چیزی نیست که
کسی مثل آنا که اولین بارشو با من تجربه کرده باشه بدونه ...
لکسی با این حرفم دهنش باز موندو نگاهش بین منو آنا چرخید
از این شوک لکسی استفاده کردم و گفتم
- من هیچوقت دختری که جز من هیچ مردی لمسش نکرده رو با تو و امثال تو
عوض نمی کنم .
دهنش مثل ماهی باز و بسته شد
رو پاشنه پا چرخیدو رفت سمت آسانسور
پشت سرش گفتم

- راستی دو نفر پایین منتظرت بودن
- حتی برنگشت سمت ما و سوار آسانسور شد
- آنا بازومو فشار داد و گفت
- مکس ... قضیه لکسی چیه ؟ تو با چندتا دختر رابطه داشتی ؟
- آره.. وقتی لکسی و دوستاش میومدن و خودشونو عرضه میکردن من رد نمیکردم .
- اوه خدای من ... چطور ممکنه
- با اخم نگاهش کردم
- میخوای امتحان کنی ؟
- اوه نه مکس ... خواهش میکنم ...
- خندیدمو با آنا رفتم سمت آسانسور و گفتم
- تترس ... اونو میذارم به عنوان تنبیهت ...
- مطمئن باش دیگه کاری نمیکنم که تنبیه ام کنی
- فعلا که کردی
- رنگش پرید و گفت
- چکار کردم ؟
- به شلوار جینش اشاره کردم و گفتم
- نگفتم دیگه لباس اسپورت نپوش ؟
- دهنش بازو بسته شدو لب زد
- فکر نمی کردم منو ببینی
- حالا که دیدم ... تنبیهتو امتحان کن ... از عقب یا جلو ؟
- در آسانسور باز شدو پیاده شدیم
- صدای جیغ و داد لابی بیمارستانو پر کرده بود
- لکسی بود که دوتا مامور امنیتی گرفته بودنشو با جیغو داد داشتن میبردنش .
- میدونستم دو روز دیگه آزاد میشه و برمی گرده

اما تا همینجام خوب بود و آبروریزی زیادی براش شده بود
آنا گفت

- بخاطر لو دادن قضیه من گرفتنش ؟
- دقیقا ... به حق زبون درازیش رسید
- کاش آزادش نکنن
- منم امیدوارم ... اما جواب ندادی عقب یا جلو ؟!
- مکس خواهش میکنم ... پشت و جلوم هر دوتا خیلی درد میکنه ...
- هممم ... پس باید یه تنبیه جدیدو امتحان کنیم

از زبان آنا :

دل تو دلم نبود

فکر نمیکردم مکس بیاد بیمارستانو ببینه من تیپ اسپرت زدم .
پشتم هنوز از رابطه دیشب درد داشت و جلوم هم بخاطر ویبراتور و رابطه خشن
صبح درد میکرد .

تا سوار ماشین شدیم رفت سمت مقابلم نشستو گفت

- لخت شو ... کامل

- مکس تا خونه زیاد فاصله ای نیست ...

- نافرمانی آنا ؟

آهی کشیدمو تیشتمو آروم بیرون آوردم .

مکس منتظر بود .

دکمه شلوارمو باز کردم از پام کامل بیرون آوردم . فقط با لباس زیر رو به رو

مکس نشسته بودم .

- چرا وایسادی ؟ کامل لخت شو آنا ... داری تنبیهتو با این نافرمانی ها شدید تر

میکنی ...

میدونستم راهی ندارم .

کامل لخت شدم که گفت

- حالا برگردو رو صندلی و دمر شو ... میخوام وضعیت پشتتو چک کنم

قلبم تند میزدو از هوای سرد داخل ماشین تنم یخ کرده بود .

دمر که شدم دو طرف باسنمو گرفتو از هم کشید

با این حرکتش درد تو تنم پیچید .

انگشت شصتشو پشتمو کشیدو گفت

- نه هنوز برای رابطه دوباره از عقب آماده نیستی... دوست ندارم بهت آسیب

بزنم .

همینطور که دمر بودم با دستراستش کمرمو پایین تر برد و با دست دیگه جلومو

بررسی کرد

- اینم که هنوز متورمه ... اما وضعش از پشتت بهتره ...

انگشت وشتشو واردم کرد که آیی از درد گفتم

خندیدو گفت

- چه زود هم خیس میشی دختر ...

- مکس... درد دارم...

- چه خوب ... چون یه تنبیه باید با درد همراه باشه ...

انگشتشو بیرون آوردو اینبار دو انگشتی واردم کرد .

از درد دصندلی ماشینو چنگ زدم که دوباره انگشتشو بیرون آورد

با این حرکت من مکس خندیدو گفت

- چقدر نازک نارنجی ...

برگشت سمت صندلیش .

خواستم منم بلند شم که گفت

- بمون همینجوری دارم از صحنه لذت می برم

احساس حقارت کردم

اما کاری ازم بر نمی اومد .

- اشک تو چشمام جمع شده بود که سرعت ماشین کم شد .
- بلند شو میتونی لباس پوشی
- آروم بلند شدمو رو صندلی نشستم . اشکام راه افتاده بود
- مکس با عصبانیت گفت
- من که کاریت نکردم زدی زیر گریه
- لبمو گاز گرفتمو سرمو پائین انداختم
- اما مکس بیخیال نشدو دوباره داد زد
- چرا گریه میکنی آنا ؟ نکنه چون دلم به حالت سوختو نخواستم درد بکشی ؟
- هان
- ترسیدم عصبی تر شه سریع گفتم
- ربطی به تو نداره مکس ... یه حس حقارت درونیه
- صورت عصبانیش یکم آروم شد و سوالی نگاهم کرد
- منظورت چیه
- یه حس تنهایی و حقارت درونی ...
- من کی تحقیرت کردم ؟
- میگم ربطی به تو نداره مکس ... یه حس درونیه ... نمیدونم چطور بگم
- بگو .. فقط بگو ...
- اینکه مجبورم میکنی تو ماشین لخت شم ... تو این حالت خم شم ... اینکه
- پشتمو مثل یه کالا بررسی میکنی ... اینا بهم حس حقارت میده ...
- نباید بده ... من دارم لذت میبرم ... تو باید خوشحال باشی که اینجوری
- مایه لذت کسی میشی
- نمیتونم ...
- نذاشت ادامه بدمو گفت
- رسیدیم زود بپوش ... بعد راجبش صحبت میکنیم.
- حق با مکس بود

رسیده بودیم

اما میدونستم بعد راجبش صحبت نمی کنیم.

لباس زیرامو برداشت و گفت

- فقط اصلیارو بپوش به اینا احتیاج نداری ...

تیشرت و شلوارمو بدون لباس زیر پوشیدم .

مکس پیاده شدو منم پشت سرش پیاده شدم

بدون لباس زیر سختم بود

وارد خونه شدیم و رفتیم سمت پله ها که با صدای بس هر دو ایستادیم

- آقای لاکس مهمون دارین

- کیه ؟

- مادرتون هستن

مادر مکس !!!

مکس نگاهی به من و تیشترتم که نوک سینه هام توش خود نمایی میکرد

انداختو گفت

- برو بالا تا من پیام

- کجا میفرستی این خانم کوچولو رو ؟

با این صدا هر دو برگشتیم سمت سالن ...

خانم مسن و فوق العاده شیک پوشی خیره به ما ایستاده بود

انگار مکس هم مثل من خشکش زده بود

مادرش اومد سمتمونو گفت

- بزار ببینم این گرگ وحشیو کی رام کرده ؟! من باید از تو مجله ها خبردار شم

پسرم عاشق شده ...

مکس بلاخره گفت

-سلام مامان ... چه افتخاری نصیب من شده که به من سر زدی

نگاه مادرش رو من ثابت بون .

آروم سلام کردم که نگاهش از رو صورتم افتاد رو تیشترتمو رو سینه هام ثابت شد ...

دلم میخواست زمین دهن باز میکردو محو می شدم . سذریع گفتم

- ببخشید من زود برمیگردم

رفتم سمت پله ها که مادرش گفت

- زود بیا عزیزم چون تا تو نیای من از اینجا نمیرم ...
از زبان مکس :

عاشق مادرم بودم اما از همه بیشتر رو اعصابم بود
الان باید میومد ؟

اونم وقتی که من آماده بودم گرمای آنارو عمیق حس کنم و جیغشو تو خونه بلند کنم .

دستم تو جیب کتم روی لباس زیر آنا بود

سینه های آنا خیلی درشت نبود اما بخاطر اینکه تحریک شده بود نوکش کاملا از زیر تیشترتش مشخص بود و مامان متوجه شده بود
زن زرنگی بود

منم خوب میشناخت

آنا سر تا پا سرخ شده بود و سریع از پله ها بالا رفت

با رفتنش مامان گفت

- باز وسط برنامه ات رسیدم

نفسمو با فشار بیرون دادم

- چه خبر ؟

لبخند زد

- خبر ها پیش توئه

با هم رفتیم سمت سالن و نشستیم . میدونستم تا از آنا براش نگم راضی نمیشه .

- خبری نیست ... منو آنا تازه با هم آشنا شدیم
- دروغ نگو مکس انتظار نداری که باور کنم تو عاشق یه گارسون شدی
- تکیه دادم به صندلی و پاهامو رو هم انداختم
- چرا اونوقت ؟ مگه خودت نمیگفتی عشق وقتی بیاد هیچی نمیشناسه ؟ نه قیافه نه پول نه...
- نداشت ادامه بدم و بلند خندید
- چون تو چشم هاتون عشق نیست
- پوزخندی زدمو گفتم
- حالا سنسور شناسایی عشق هم به قابلیت هات اضافه شد مامان ؟
- من پسرمو شناسم که مادر نیستم . واقعیتو به من بگو
- واقعیت همینه ... آنا آرومم میکنه ... حالا هرچور میخوای تعبیرش کن سکوت کرد
- می دونستم بیخیال نمیشه
- آنا واقعا آرومم میکرد
- اما نمیخواستم به مامان بگم با یه قرار داد ارباب و برده اونو برا یه سال خریدم
- بس با سینی قهوه و شیرینی اومد و از مامان پذیرایی کرد برای آنا هم قهوه آورده بود
- اما شک داشتم آنا برگرده پیش ما
- مامان گفت
- دوست دارم برای شام یه شب بیاین پیش ما ... دور هم باشیم
- اوه مامان تو میدونی من حوصله الکس و استفانو ندارم ... دیگه لایزم نیست
- بگم بابا هم چشم دیدن منو نداره
- اشتباه میکنی مکس ما یه خانواده ایم ... اونا هم دوستت دارن ... شنبه منتظرتونم برای شام

- جواب من نه ... واقعا نمیخوام یه هفتمو بخاطر یه دعوا خانوادگی دوباره
مختل کنم

مامان چشم هاشو ریز کردو گفت

- تو میای و رو حرف من حرفی نمیزی مکس... تمام

چشمی چرخوندمو بلند شدم

- من میرم دنبال آنا

میدونستم مامان تا آنا رو نبینه نمیره و میخواستم هرچه زودتر برگردم سر کار
اصلیم با آنا

سریع سمت اتاقش رفتمو بدون در زدن درو باز کردم .

با یه پیراهن سرخ و سفید رو تخت نشسته بود

با ورودم سریع بلند شد

- چرا نمیای پائین ..

- مطمئن نبودم باید پیام یا نه

پیراهن کوتاهی بودو پاهای سفید و خوش فرمش وسوسه انگیز تر شده بود .

دلم میخواست یه بخشی از تنبیهشو الان عملی کنم

این خوی وحشی من هیچی سرش نمیشد .

به سمتش رفتمو کمرشو گرفتم .

متعجب نگاهم کرد

به خودم فشارش دادم که حس کنه هر لحظه بیشتر براش تحریک میشم

از حس من چشماش گرد شد

- مکس ...

- خم شو رو تخت

خودم چرخوندمشو خم شد .

شورتشو کشیدم پائینو باسنشو از هم باز کردم .

دلم نیومد دوباره از عقب بکنمش .

با شست دستم یکو جلوشو مالیدم که آماده شد
زیپ شلوارمو باز کردم و خودمو پشتش تنظیم کردم .
با فشار اول فقط سرش واردش شد .
جلوش هم مثل پشتش تنگ و داغ بود
خودمو بیرون کشیدمو دوباره واردش کردم
اینبار خیلی شدیم تر
به سمت جلو رفتو آیی گفت
کمرشو گرفتمو به خودم فشردمش .
- تکون نخور بزار زود تمومش کنم
سر تکون داد .
پشت موئهاشو تو دستم گرفتمو کشیدم تا اینجوری مانع از فاصله گرفتنش
بشم
ضرباتمو شروع کردم
اما سیر شدنی نبود
دوباره کمرشو گرفتمو با تمام توانم ضرباتمو ادامه دادم .
پیراهنش بالا تر از کمرش رفته بود و شورتش سر زانوهایش بود
همین صحنه هم تحریکم میکرد
از زبان آنا :::::::::::::::
مکس مثل یه بوفالو وحشی بود
نمیدونم این توانو از کجا میاره
چشمام دیگه باز نمیشد
درد و لذت تو بدنم پیچیده بود .
بلاخره داغیشو تو خودم حس کردم و بدنش شروع به نبض زدن کرد
آروم گرفتمو بعد چندتا حرکت دیگه خودشو ازم خارج کرد
- تکون نخور تا تمیزت کنم آنا

چند برگ دستمال کاغذی برداشتمو اول خودشو تمیز کرد
بعد شروع به تمیز کردن من کرد
- فکر نکن کارم باهات تموم شده ... مامان که رفت تازه شروع میشه ...
شورتمو از پام در آورد و پیراهنمو مرتب کرد
- حالا بلند شو
سرم یکم گیج میرفت و چشمام سیاه میشد
اما به رو خودم نیاوردمو بلند شدم
ایستادمو موهامو مرتب کردم
مکس هم لباسشو مرتب کردو گفت
- بریم ؟
- شورتمو نمیدی ؟
- نه ... بدون شورت بیا
- اما دامنم کوتاهه
- خوبه ... هر وقت گفتم پاتو برام باز میکنی ...
- مکس جلو مادرت آخه ...
چونه ام رو گرفت تو دستشو گفت
- آنا ... این چیزا به تو ربطی نداره ... تو هرچی من گفتم میگی چشم ... فهمیدی ؟
سر تکون دادم
- خوبه ... حالا با من بیا
با هم رفتیم پایین
احساس بدی داشتم
سعی کردم به این فکر نکنم که ممکنه چه آبرو ریزی پیش بیاد
وقتی رسیدیم به سالن مادرش در حال صحبت با بس بود
با رسیدن ما بس بلند شد و رفت

مکس هدایت‌م کرد تا رو کاناپه کنار مادرش بشینمو خودش رو به ما نشست
دست دادمو آروم نشستم .

دامن پیراهنمو مرتب کردم و پاهامو جفت هم گذاشتم
پیراهن کوتاهی بود و خیلی معذب بودم
مادرش گفت

- خب آنا ... من ملانی هستم و دوست دارم باهام راحت باشی
لبخند زدم و چیزی نگفتم

- به مکس گفتم برای شام خانوادگی منتظرتونمو می خوام تو هم حتما باشی
نیم نگاهی به مکس انداختم و تأییدشو که دیدم گفتم

- مرسی از لطفتون ... حتما میام

- خوبه ... حالا تعریف کن مکسو چطور دیدی
مکس گفت

- تو که میدونی ماجرای آشنایی مارو مامان ... چرا دنبال داستان تکراری
هستی ؟

مادرش خیلی جدی گفت

- من دارم با آنا صحبت میکنم مکس ... اگه از حرفای ما حوصله ات سر میره
میتونی بری سر کارت و بذاری ما یکم با هم راحت صحبت کنیم

مکس به صندلیش تکیه داد و گفت

- عمرا ...

مادرش لبخندی زد و به من نگاه کرد

- خب ... میشنوم ...

با دو دلی گفتم

- خب ... من تو رستوران چیز کیک کار میکنم ...

- کدوم شعبه ؟

به مکس نگاه کردم و اسم واقعی شعبه ای که کار میکردمو گفتم

مکس به پاهام اشاره کرد و لب زد

- پاهاتو باز کن

این مرد دیوانه است

مجبورم کرد بی شورت پیام پائین ... پیش مادرش ...

حالا می‌گه پاهامو باز کنم

وقتی حرفشو گوش ندادم اخم بدی کرد و گلوشو صاف کرد

معذب یکم پاهامو باز کردم که اشاره کرد بیشتر

یهو مادرش گفت

- چی داری به آنا می‌گی مکس ؟ بذار جواب منو بده

- جواب بده ... من باهاش کاری ندارم ... فقط یه چیزی رو یادآوری کردم

ملانی متعجب برگشت سمت من

- اذیتت که نمی‌کنه ؟

هول شدمو سریع گفتم

- نه اصلا

پاهامو بیشتر باز کردم تا مکس به چیزی که می‌خواه برسه و گفتم

- سواتون چی بود یه لحظه حواسم پرت شد

از زبان مکس :

به کاناپه ام تکیه دادمو غرق در تصویر رو به روم شدم

صحبت آنا و مامان برام مهم نبود

فقط داشتم از دیدن لای پای سرخ و سفید آنا از زیر اون دامن کوتاه لذت

میبردم

مخصوصا که خیلی جدی در حال جواب دادن به سوال های مامان بود

دل من می‌خواست بهش بگم بیاد رو پام بشینه و هم زمان که من می‌کنمش به

مامان جواب بده

اما حیف که امکان پذیر نبود
خودم میدونم تو زمینه سکس چقدر زود تحریک میشم و میل جنسیم چقدر
زیاده
اما هیچوقت فکر نمی کردم در این حد بتونم از آنا لذت ببرم
نگاهش رو من افتادو گونه هاش گل انداخت
با لبخند جوابشو دادم
میدونستم نگران تنبیهشه
حقم داشت
اینبار میخواستم خشن تر باشم
دوست ندارم نافرمانی کنه و برای رام شدنش تنبیه های شدید تری لازم بود
بلاخره مامان سوالاش تموم شد و بلند شد
منو آنا هم بلند شدیمو تا جلو در همراهیش کردیم .
بالای پله ها ایستاده بودیم و مامان داشت میرفت پائین که دستمو رو باسن آنا
گذاشتمو باسنشو از رو دامن دست کشیدم
برگشت سمتم که گفتم
- طبیعی باش
آروم برگشت سمت مامان
دستمو بردم زیر دامنشو بین باسنشو دست کشیدم
زیر لب گفت
- مکس خواهش میکنم مامانت ببینه چی
- نمیبینه عزیزم اگه بتونی صورتتو طبیعی نگه داری
قبل اینکه جوابمو بده انگشتمو وارد جلوش کردم
نفسش رفتو برگشت
به بازوم چنک شد تا ثابت بمونه
مامان برامون دست تگون دادو سوار ماشین شد

هر دو دست تگون دادیم و به دور شدن ماشین خیره شدیم
همینطور که ماشین دور میشد انگشتمو داخل آنا تگون میدادم
- بلاخره باید یاد بگیری نافرمانی عاقبت خوبی نداره
- مکس ...

دستمو در آوردمو به باسنش چنگ زدم
- من اگه بخوام رو همین پله ها لختت کنمو ترتیبتمو بدم تو نباید بگی نه ...
فهمیدی آنا
- آخه چرا اینجوری ؟

- چون دوست دارم و تو قراره چیزی که من دوست دارمو فراهم کنی
هلش دادم سمت داخل خونه
- تنبیه دفعه بعدت سکس رو این پله هاست ... اونم تو روز روشن ... پس
حواست به کارات باشه ... حالا هم برو تو اتاق بازییم تا من پیام

از زبان آنا :
نفس عمیق کشیدمو دامنمو مرتب کردم
به سمت اتاق بازی مکس راه افتادم
میدونستم وقتی میگه تنبیه بعدیم سکس رو پله های ورودی خونه است حتما
این کارو میکنه
کاش مکس یه آدم عادی بود
کاش این تمایلات و خوی عجیب و غریبو نداشت
مادرش که خیلی زن معمولی و خوبی به نظر میرسید
چطوری پسرش اینجوری شده بود
با فکر به مهمونی خانوادگی مکس تنم میلرزید
مادرش زن نکته سنج و دقیقی بود
اگه لو میرفتم خیلی بد میشد

حتی حس کردم متوجه باز شدن پای من و نگاه مکس به بین پام بود
واقعا مکس میتونه دوباره سکس داشته باشه امروز ؟
دوباره نه سه باره

یه بار صبح

یه بار یکساعت پیش و الان ؟!

با هر قدم به اتاق بازی نزدیک تر میشدم قلبم تند تر میزد
در اتاق قفل بود اما کلید روی در بود
قفل درو باز کردم و وارد شدم .

برقو رو شن کردم

این اتاق خیلی بوی وحشت میداد

نمی دونستم چکار کنم

چشمی چرخوندمو به وسایل عجیب و غریب آویزون شده به در و دیوار نگاه
کردم

امیدوارم هیچوقت هیچکدومو رو من امتحان نکنه

بعضیا به شدت شبیه وسایل شکنجه بودن تا بازی

متوجه یه شلاق عجیب شدم

نزدیک شدمو از نزدیک نگاهش کردم

با دیدن میخ های ریز سرش زانو هام شل شد و زیر لب گفتم

- خدای من

صدای مکس منو از جام پروند

- چیه از شلاق مرگ خوشت اومده ؟

یه قدم عقب رفتمو گفتم

- خیلی وحشتناکه مکس... از این استفاده کردی ؟

- آره ... مسلما درد وحشتناکی داره اما من تا حالا ازش استفاده نکردم ... جز

ست وسایل آوردنش

نفس راحتی کشیدمو نشستم رو تخت
- واقعا کسی هست از اینا استفاده کنه ؟
در حالی که دکمه های پیراهنشو باز میکرد گفت
- امیدوارم هیچوقت گذرت به چنین آدم های روانی و بیماری نخوره ... اما
متاسفانه هست
خودمو بغل کردم و گفتم
- خیلی ترسناکه
بی اختیار اشکم راه افتاد
مکس متعجب نگاهم کرد
- چی آنا ؟
- اینکه تو این دنیا تنها باشی
نمیدونم چرا این اعترافو کردم ... اما ناخداگاه از دهنم خارج شد
سرمو پائین انداختمو دونه های اشک یکی بعد و دیگری رو پاهای لختم ریخت
مکس پائین پام نشستو چونمو تو دستش گرفت
سرمو هم سو سرش بلند کردو گفت
- آنا
آب دهنمو قورت دادمو نگاهش کردم
- میترسی ؟
سر تکون دادم و زیر لب گفتم
- خیلی
لبخند کمرنگی زدو بلندم کرد
- بیا ... به جای تنبیهت امشب یه برنامه دیگه میذاریم ...
از زبان مکس :
بدن ظریف آنارو بغل کردم و بلند کردم

سرشو گذاشت رو سینه ام و هق های آرومی میزد
حس بدی داشتم
احساس عذاب وجدان داشتم
من که کاری نکرده بودم
پس این حس برای چی بود
آنا رو بردم اتاقم و روی تخت گذاشتم
کنارش دراز کشیدمو بغلش کردم
موهاشو نوازش کردم تا کم کم آروم شد
دکمه ریموت سقفو زدمو سقف متحرک بالای تختم کنار رفت
آنا با تعجب به سقف نگاه کرد
با دیدن آسمون ساف و ستاره هاش زیر لب گفت
- وای مکس ... این عالیه
- میدونستم خوشت میاد
تمام سقف اتاق باز شده بودو با یه شیشه خیلی شفاف از آسمون جدا میشد
قسمت دوست داشتنی اتاقم بود
بازشو نوازش کردم و گفتم
- خیلی بهم آرامش میده
تو بغلم جا به جا شدو به سمت آسمون خوابید
- بی نظیره ... هم رو تختی ... هم زیر سقف ستاره ها ... ماه هم دیده میشه ؟
به ساعت نگاه کردم و گفتم
یه ساعت دیگه میرسه تو دید ما ...
- اوه ...
موهاشو بوسیدم
- دنیا خیلی زیبائی ها داره ...
سر تکون داد

- آره ... اما ...

- اما چی ؟

- اما برا همه نیست ... این آسمون الان برا منو تو که تو گرم و نرمی این تخت هستیم تماشاش دلنشینه . برای اون بیخانمان تو پارک که روی زمین سفت و

سرد خوابیده نیست

میدونستم حق با آناست

سر تکون دادمو گفتم

- متاسفانه ...

- من میدونم تو به خیلی از خیره ها کمک میکنی مکس ... این کارت قابل تقدیره ...

چیزی نگفتمو عطر موهاشو نفس کشیدم

تو سکوت کنار هم به آسمون خیره بودیم

ازش پرسیدم

- گرسنه ات نیست ؟

- یه کوچولو

تلفن کنار تختو برداشتمو به بس گفتم برامون یه سینی شبانه آماده کنه

وقتی بهش گفتم برا منو آنا یه سینی آماده کن و بیار اتاقم با بهت پرسید

اتاق خودتون

آره ای گفتمو قطع کردم

عادت نداشتم خلوت اتاقمو با کسی قسمت کنم اما امشب دوست داشتم آنا

اینجا پیشم باشه

آنا تو بغلم دوباره جا به جا شدو به من نگاه کرد

انگار میخواست چیزی بپرسه اما پشیمون شد

چیزی نگفتم

از سوال و جواب خوشم نمیومد

اما آنا طاقت نداورد و پرسید

- مکس ... امشب میخواستی چطوری تنبیه ام کنی ؟

- چطور ؟

نگاهشو ازم گرفت

- کی تنبیه ام میکنی ؟

- دیگه مهم نیست ...

سریع بهم نگاه کرد

- یعنی منو بخشیدی

- فقط این یه بار اونم بخاطر اینکه جلو لکسی خوب وایسادی

لبخندش کل صورتشو پوشوند و اومد جلو گونه ام رو بوسید

- مرسی ... پشتم هنوز درد میکنه

از این بوسه بی هواش شوکه شدم

اما به رو خودم نیاوردم

خندیدمو دستمو بین پاش کشیدم

- جلوت هم درد میکنه

گونه هاش سرخ شد و آروم گفت

- نه خیلی

- خوبه چون شب درازی با هم داریم

دوباره به سقف خیره شد و گفت

- واقعا تو خیلی قدرت بدنی زیادی داری

- آره ... اما تو خوب از پسم بر میای

متعجب نگاهم کرد

- جدی ؟

سر تکون دادم

- اوهوم ... لکسی برای همین میسوزه ...

- اون خیلی خوشگله ... هیکلش هم ...
دستمو گذاشتم رو سینه اش و نرم دورش دایره کشیدم
نذاشتم ادامه بده گفتم
- هس... اون یه دختر خرابه ... زیبایی تو خالی ... زیبایی چیزیه که چشمو نوازش
کنه نه اینکه تو چشم بزنه ...
نوک سینه اش زیر دستم برجسته شد
از این تحریک شدن های سریع آنا لذت میبردم
آروم گفتم
- اگه اینجوری فکر میکنی پس چرا باهاش دوست شدی ؟
خندیدم
- مسلمه برای چی ... برای سکس ... و برای اینکه اون حاضر بود هر کاری بکنه
تا اینجا زندگی کنه
آنا ساکت شد و دستمو بردم زیر پیراهنش ...
رون پاشو دست کشیدمو دستمو بردم بین پاش
شورت نداشتو راحت دستمو بین پاش کشیدم
فشار آرومی به دستم وارد کرد
انگار حرکت غریزی بدنش بود
نمیدونست مانع ام بشه یا نه
دستمو روی شکمش کشیدمو سینه اش رو تو دستم قاب کردم
نوک سینه اش حسابی از این حرکتم برجسته شده بود
آروم خندیدمو چرخیدم روش
- میدونی چی بدنت از همه چی برام لذت بخش تره ؟
سر تکون دادو لب زد نه
- اینکه به هر حرکت من عکس العمل نشون میده
سوالی نگاهم کرد

- مثلا من انگشتمو اینجا تگون میدم
- نوک سینه اش رو با انگشتم لمس کردم
- فورس سفت و برجسته میشه
- آنا با خجالت لبخند زد و نگاهشو ازم گرفت
- روش خوابیدمو لبشو بوسیدم
- صدای در اتاقم مجبورم کرد از رو آنا بلند شم
- میدونستم بس بود با سینی شبانه
- از رو آنا بلند شدمو شلوارمو مرتب کردم
- خمار نگاهم کرد
- نگران نباش کارم تموم نشده
- بازم خندیدو نگاهشو گرفت
- سینیو از بس گرفتمو گذاشتم رو تخت
- آنا نشست کنارم .
- پیراهنتو در بیار
- چرا ؟
- میخوام امشب یه روش جدید اسنک خوردنو بهت یاد بدم
- با نگاه پر از سوالش پیراهنشو در آورد
- حالا دراز بکش رو تهت
- میخوای چکار کنی مکی
- دراز بکش آنا انقدر نا فرمانی نکن
- دراز کشید و من پاهاشو از هم باز کردم
- یکی از ساندویج هایی که بس درست کرده بود و رو شکمش گذاشتمو سس
- شکلاتی که آورده بود و قطره قطره بین شکم تا پای آنا ریختم ...

از زبان آنا :

مکس رو درک نمی‌کردم پر از دستور و سوپرایز بود
باورم نمیشد بدن بی رنگ و رو ساده من انقدر براش جذابیت داشته باشه
اما از اینکه جذاب بودم براش هم خیلی خوشحال بودم
گاهی رفتار هاش مثل یه مرد احساسی و مهربون بود
گاهی هم خیلی عصبی و ترسناک می شد
لبخند زد و سس شکلاتی رو رو بدنم ریخت .
از رو تخت بلند شدو لباس هاشو کامل بیرون آورد
با دیدن میزان تحریک شدنش چشمام گرد شد
این مرد همیشه آماده بود
متوجه نگاهم شد و خندید
- برا همین بود میگفتم راضی کردن من کار هر کسی نیست
اومد بین پام نشستو زبونشو رو سس شکلاتی بین پام کشیدو با مکیدن سس
تن منم تو دهنش مکید
تو گلو گفت
- هممم... چه خوشمزه شدی آنا
اسنکی که رو شکمم گذاشته بودو برداشتو گاز زد
لقمه اش رو خوردو دوباره سس شکلاتو از رو بدن من مکید
هر بار یه لقمه میخورد تمام جونم پر از انتظار خواستن میشدو هر بار که تنمو
مک میزد آتیش لذت کل جونمو می سوزوند
خوب بلد بود با انتظار آدمو داغ تر کنه
طاقتم تموم شده بود
دستشو تو ظرف سس شکلات فرو کردو رو لبم مالید
- یه بوسه شکلاتی میخوام

یه لب طولانی و شکلاتی که واقعا شیرن تر شده بود ازم گرفت و با هم
چرخیدیم

حالا من رو پاش نشسته بودم و اون خوابیده بود
- حالا نوبت توئه آنا

خوشحال شدمو مثل خودش یه اسنکو گذاشتم رو شکمش و سس شکلاتو رو
مردنگیش ریختم

عقب تر نشستمو لیزی از سس شکلات زدم

خیره به صورتش بودم تا اثر کارمو ببینم

چشماشو از لذت بستو اوفی گفت

خوشم اومدو ادامه دادم اما

وسطش قطع کردم منم یه گاز از اسنک گرفتم

تا لقمه ام رو قورت بدم با چشمای منتظرش انگار داشت منو میخورد

اسنکو گذاشتم رو شکمشو دوباره مشغول لیس زدنش شدم

اینبار که خواستم اسنکو بگیرم دیدیم نیست

- بشین روش

سوالی نگاهش کردم

- بشین روش آنا ...

صداش عصبی بود و بی اختیار اطاعت کردم

خودمو روش قرار دادمو تنظیم کردم

آروم خواستم بشینم چون واقعا از رابطه های قبل درد تو تنم مونده بود اما

کمرمو گرفتمو منو محکم فشار داد پائین ...

از حرکت مکس نفسم رفت

اما دوباره اون آدم بی طاقت و خشن شده بود

نشستو کمرمو تو بازویش قفل کردو محکم بالا پائینم کرد

شونه شاشو گرفتم تا فشار ضرباتش کم شه

اما راضی نبود

همینطور که تو بغلش قفل بودم چرخید

خوابوندم رو تختو شروع کرد به ضربه زدن

وزنشو انداخت رو تنمو کنار گوشم گفت

- چطوری اینجور دیوونه ام میکنی آنا...

پائین گوشمو مکید و به لب هام حمله ور شد

انقدر شدت گرفت ضربه هاش که صدای تخت بلند شد

لذت و درد تو تنم پیچید که بلاخره بی جون افتاد روم

نفس کشیدنش که آروم شد خودشو از بین پام بیرون کشیدو کنارم خوابید

آی آرومی گفتمو پاهامو جمع کردم

به پهلو کنارم دراز کشید

- درد داری ؟

- نه خیلی

- خوبه ... نمیتونم خودمو کنترل کنم ... تو دیوونه ام میکنی

- باورم نمیشه مکس ... من خیلی عادی ام

منو کشید تو بغلش

از پشت بغلم کرد

- بزار زیر دلتوو دست بکشم تا آروم شه

- فقط دستتو نبر لای پام

آروم خندید

- چیه میترسی بازم بخوام

- نمیترسم ... مطمئنم

اینبار بلند خندید

- خوب اخلاق من دستت اومده ... اما اینبار که بخوام دیگه از جلو نمیخوام

- مکس چطوری انقدر میتونی

- یه بیماریه ... بیش فعالی جنسی ...

متعجب سرمو برگردوندم سمتش

- جدی ؟

خیلی جدی سر تکون داد

- یعنی چی ؟

نفس عمیق کشید ... الان بخواهیم ... بعد برات توضیح میدم ... خیلی خسته ام

لحن دستوری داشت و این یعنی سوال بیشتر ممنوع

دستش زیر دلمو نوازش میکردو آرم گاهی بین پام هم میرفت

کم کم خوابم برد

تو خواب حس کردم یکی دمرم کرد و سرمای چیزو پشتم حس کردم

از خواب پریدم

مکس بود

داشت پشتمو با کرم چرب می کرد

بی جون فقط تونستم بگم

- مکس ...

- آنا من عاشق سکس اول صبحم

مگه صبح شده بود ...

هنوز هیچی نخوابیده بودم که

انگشتشو چرب کرد و واردم کرد

نای جیغ زدن نداشتم و آی بی نفسی گفتم

- خودتو شل کن الان خوب میشه

شروع کرد به بازی کردن با پشتم

واقعا این حالت های مکس باید یه بیماری باشه

یه بیماری که مسلما خودشم از بین میبره

یه انگشتش دوتا شد و دردم بیشتر شد

با دست دیگه رو باسنم زد

- شل کن آنا ... شل کن درد نکشی ...

از زبان مکس :

دیشب و دیروز حسابی تخلیه انرژی شده بودم اما وقتی صبح با صدای زنگ
ساعت بیدار شدم کاملا تحریک شده بودم

همش بخاطر بدن آنا کنارم بود

این دختر داشت منو به کل دیوونه میکرد

انقدر خوابش سنگین بود که وقتی دمر خوابوندمشو پاهاشو باز کردم هم بیدار
نشد

از دیشب تو دلم مونده بود از عقب بکنمش

وقتی با سرمای کرم بیدار شد نای مخالفت نداشت و این به نفع من بود

پشتشو یکم آماده کردم و خودمو آروم واردش کردم

انقدر تنگ و داغ بود که خیلی زود ارضا شدم

آنا تقریبا از حال رفته بود

کنارش دراز کشیدمو نفس گرفتم

وقتی دوباره بلند شدمو آنا واقعا خوابش برده بود

ملحفه رو کشیدم روش و رفتم دوش بگیرم

انقدر حضور آنا کنارم برای لذت بخش بود که با خودم فکر کردم

اگه آنا همینطور آروم و حرف گوش کن بمونه شاید این قرار دادو تمدید کردم

اما شاید اون نخواد

چرا نخواد ... من بهش پول خوبی میدم

حتی وقتی مادرش خوب هم بشه آنا نیاز به پول داره
با این فکر ها دوش گرفتمو از حمام بیرون اومدم
لبخند رضایتی به تخت و آنای روی تخت انداختم
آره ... آنا باید اینجا بمونه و تخت خوابمو گرم کنه ...
امروز روز شلوغی داشتم
وگرنه ترجیح میدادم بمونم و از بدن آنا لذت ببرم
یهو فکری به ذهنم رسید
آنا گفت میخواد کار کنه ...
چرا تو دفتر من کار نکنه
اینجوری کل روز میتونم از بودنش لذت ببرم ...
تو سرم پر شد از حالت های مختلفی که میتونستم تو دفتر کارم بکنمش ...
لباس هامو پوشیدم
به آنا که به خواب عمیق رو تختم فرو رفته بود نگاه کردم
از فردا کار جدیدت شوع میشه خانم استند
از اتاق خارج شدمو به سمت پذیرایی رفتم
بس صبحانه ام رو حاضر کرده بود
نشستمو برام قهوه ریخت
آروم پرسید

- آقای لاکس

- بله ؟

- الان باید چکار کنم ؟

- چيو ؟

- خانم آنا كه تو اتاق شماست

- بذار بخوابه ... بيدار شد ميتونه بره بيمارستان عيادت مادرش

با چشم های گرد سر تكون داد

میدونستم قبلا سابقه نداشته کسی رو ببرم اتاق خودم

اونم بذارم بخوابه بعد رفتن من

اما آنا ديگه برام فرق ميکرد

نمیدونستم چرا

فقط هیچکدوم از قانون هام روش عملی نمیشد

صبحانه ام رو خوردمو به سمت شرکت حرکت کردم

از زبان آنا :

پلك هام از خستگی به هم چسبیده بود و باز نمیشد

پشتم خیلی درد ميکرد

به زور چشم هامو باز کردم

آسمون آبی بالای سرم حس خوبی بهم داد

خب حداقل خوابیدن تو اتاق مکس این حسن رو داشت که زیر سقف آبی
آسمون بیدار شی

هرچند دیشب پشت و جلومو تقریبا یکسره کرده بود

بیش فعالی جنسی؟!

این دیگه چه بیماری بود

به سختی رو تخت نشستم

امروز دیگه نمیشد

واقعا به یه وان داغ احتیاج داشتم

حتی راه رفتنم با درد بود

وارد حمام شدمو وان رو با آب داغ پر کردم

خودمو به دست آب داغ سپردم شاید این ماهیچه های خسته رو یکم درمون
کنه

کم کم بدنم تو وان نرم شد

تو آینه قدی بخار گرفته حمام خودمو نگاه کردم

واقعا من برای مکس جذابیت دارم؟

یه حس خوبی تو وجودم نشست

اما زود از سرم بیرونش کردم

نگفت دوستت داره که خوشحال شدی

گفت بدنت براش تحریک کننده است

این که خوشحالی نداره

فقط درد داره ...

از وان اومدم بیرون و جلو آینه خم شدم

پشتم حسابی قرمز بود .

انگشتمو آروم فشار دادم گشتم

وقتی وارد نشد و خیالم راحت شد که گشاد نشدم حوله رو پیچیدم دورم

میدونم چرا برام مهمه گشاد نشده باشم ...

نمیخوام مکس ازم لذت نبره

اما نمیدونم چرا نمی خوام ...

لباس پوشیدم که متوجه یه پیام رو صفحه گوشیم شدم

از مکس بود

- عصر میام بیمارستان دنبالت بریم خرید

خرید؟!

اما برای چی ؟

بهش جواب دادم چرا ؟

فوری پیام داد

- چون از فردا قراره بری سر کار

قلبم از خوشحالی تند تر زد

خواستم پرسم کجا که دوباره پیام داد

- سوال بیشتر ممنوع . حتما پیراهن می پوشی ... خیلی باهات کار دارم ...

اوه ... خدای من ...

تو سرم اتاق پرو و مکس و ...

نه نه یعنی حتی تو خرید هم میخواد به فکر سکس باشه ...

نه ... دیگه فکر نکنم مکس در این حد باشه ...

اما ته دلم میدونستم که دارم خودمو گول میزنم

از زبان مکس :

روز شلوغی داشتم

از صبح که رسیدم کلی کار عقب مونده رو سرم خراب شده بود

جلسه پشت جلسه

یه ماهی میشد دستیار دومم رفته بود و ملانی تنهایی باید همه کار هارو انجام میداد

برای همین تا بهش گفتم از فردا یه نفر به عنوان دستیار دومم میاد خیلی استقبال کرد

هرچند وقتی فهمید هیچ تجربه کاری تو این زمینه نداره و خودش باید بهش یاد بده حسابی تو ذوقش خورد

هنوز به کسی نگفته بودم دستیار دمم آنا ، دوست دخترمه

نمیخواستم بهشون رو بدم که راجبش نظر بدن

بلاخره ساعت 5 شدو یه روز کاری کامل تمام شد

مستقیم رفتم بیمارستان دنبال آنا

الان فقط آنا میتونست خستگی یه روز کاریو برام کم کنه

طبق انتظار من یه پیراهن سفید با گلهای آبرنگی پوشیده بود

کمر باریکش تو اون پیراهن به خوبی مشخص بود و باسنشو جذاب تر میکرد

با ورودم به اتاق مادرش سریع بلند شدو سلام کرد

- بلاخره تونستی لباس مناسب پوشی

گونه هاش گل انداخت

از شرایط مادرش پرسیدم که گفت ثابت و تغییری نکرده

از این ثبات نمیدونستم باید خوشحال باشم یا ناراحت

با هم از بیمارستان خارج شدیمو سوار ماشین شدیم

به راننده گفتم تا مرکز خرید برسوندمون

آنا گفت

- مکس بخاطر کار ممنونم واقعا ...

- خواهش میکنم ... اما تو که هنوز نمیدونی چه کاربه

یهو رنگش پرید و نگران نگاهم کرد

- مگه چه کاربه ؟

دستمو رو پاهای لختش کشیدمو بردم زیر دامنش

- حدس بزن

آب دهنشو قورت داد که دستم رسید بین پاش

از زبان آنا :

دست مکس رو پاهام شروع به حرکت کرد و بین پام ثابت شد

نگران نگاهش کردم که فشار ریزی آرود

- کار خاصی نیست ... ملانی همه رو بهت یاد میده

تو سرم هزار تا کار عجیب اومد

نکنه مکس ازم بخواد با یه زن ...

نکنه ...

نه نه من دیوونه شدم

یهو مکس گفت

- دستیار دوم خودم میشی آنا

با گفتن این جمله دستشو از کنار شورتتم برد داخل

پاهامو جفت کردم که خندید

- باز کن پاهاتو آنا

آب دهنمو قورت دادمو پاهامو یکم باز کردم که انگشتاش شروع به حرکت کرد

بین پام

- خب نظرت چیه ؟

- چی ؟

آروم خندید

- راجب کارت ؟

مغزم کار نمیکرد

دست مکس و حرفاش دوتا دنیای متفاوت بودنو نمیتونستم رو هیچ کدوم هم
زمان تمرکز کنم

سریع گفتم

- باید چکاری انجام بدم ؟

- گفتم که ملانی بهت میگه ... اما طبق معمول مهم ترین کارت اطاعت از منه

سر تکون دادم که انگشتشو واردم کرد

چشمام خمار شده بود

لبمو گاز گرفتمو چشمامو بستم

- چی شده آنا از کارت خوشحال نیستی ؟

- چرا ... خوشحالم ؟

دستشو شروع به حرکت داد و گفت

- پس چرا صورتت این خوشحالیو نشون نمیده ؟

با شستش بین پامو مالید

آهی گفتم و بریده بریده گفتم

- مکس بسه ...

- چی بسه ؟ صحبت راجب کارت ؟ نمیخوای حقوقتو بدونی ؟

آب دهنمو قورت دادمو خودمو رو صندلی جا به جا کردم

- مکس ...

با ترمز ماشین دستشو سریع از شورتم بیرون کشید

تو گلو خندیدو چند برگ دستمال کاغذی برداشت دستشو پاک کرد و گفت

- ادامه این بحث کاری رو میذاریم برای شب

نفس راحتی کشیدمو لباسمو مرتب کردم

مکس در ماشینو باز کردو گفت

- خب بهتره بریم چند دست لباس سکسی اداری برای دستیار جدیدم بخریم

از زبان مکس :

از اذیت کردن آنا لذت میبردم

چون خیلی حساس بود و راحت می شد اذیتش کرد

وقتی بخاطر حرکت دستم نمیتونست رو حرفام تمرکز کنه خواستنی تر از قبل

شده بود

اگه به مرکز خرید نمیرسیدیم میخواستم کامل لختش کنم

حیف که نشد

اما حالا حتما این کارو دوباره امتحا میکنم

تحریک کردنش با پرسیدن سوال های جدی ازش خیلی لذت بخش بود

آنا پیاده شد و با هم وارد مرکز خرید شدیم

چشم هاش هنوز ته مونده خماری تو ماشینو داشت که پرسید

- چرا باید لباس بخرم ... تو اون کمد که خیلی لباس بود

- اینا فرق داره ...

- ساعت کارم چطوریه ؟

- با من میری و با من برمیگردی ...

- اوه ...

- چی شد ؟

- کی مادرمو ببینم ؟

- اگه خوب کار کنی تو روز بهت مرخصی میدم ببینیش و عصر ها بعد از ساعت کاری

- مرسی ...تمام توانمو میذارم

- خوبه حالا به خریدمون برسیم

اینو گفتمو وارد فروشگاه اول شدم

- اما اینجا که لباس زیره ؟

خندیدمو رفتم سمت ست های مورد علاقه ام

- نکنه میخوای بدون لباس زیر بیای سر کار ؟

برگشتم سمتش که گونه هاش سرخ شده بود و شاکی گفت

- مکس منظورم اینه من که لباس زیر دارم

- میدونم عزیزم ... اما اینا فرق میکنه ...

لب هاشو به هم فشار داد و سر تکون داد

دوباره خندیدم

فکر هایی که تو سرم بود زیادی شیرین بودن که لبخند نزتم .

از زبان آنا :

مکس برام همیشه پر از سوال بود .

رفتارش

حرفاش

تصمیماتش

واقعا نمیتونستم درک کنم و از کاراش سر در بیارم

من ! یه دختر عادی ! بشم دستیار دوش تو شرکت ؟

چطور به ذهنش رسیده بود ؟

میدونستم برای رزومه کاریم خیلی خوبه و شاید بعد از تموم شدن قرار دادم با

مکس بتونم تو این زمینه جای دیگه ای کار کنم

اما یه چیزی تو دلم میگفت هیچکدوم از اینا عملی نمیشه

مکس بین لباس زیر ها قدم میزدو هر چیزی که خوشش میومد انتخاب میکرد

انگار برای اون اومده بودیم خرید

هرچند سلیقه خوبی داشت اما بعضی مدل های انتخابیش باب میل من نبودن

برای مکس ظاهر سکسی لباس مهم بود و برای من راحتیش

چیزی نگفتمو کنارش حرکت کردم

وقتی دستشو گذاشت رویه ست لامبادا نتونستم تحمل کنم و گفتم

- این دیگه نه مکس ... اینا اصلا راحت نیست

- اما تو تنت دیوونه کننده میشه

- میره لای باسنم برای محل کار خوب نیست خیلی اذیت میشه آدم

- میدونم کجا میره آنا و درست برای همین میخوام بپوشیش

چشمکی بهم زدو رفت سمت اتاق پرو

خیره نگاهش کردم

که برگشت سمتم

- بیا ... پرو کنی ...

رفتم سمتش و گفتم

- سایز من استاندارد ... همه اندازه نگران نباش

در یکی از اتاق پرو هارو باز کردو گفت

- من هیچوقت تا از چیزی مطمئن نشم براش پول نمیدم ... پس بهتره همه رو
پرو کنی تا زودتر بریم به ادامه کارمون برسیم

دهن باز کردم جوا بدم

اما صورتش جدی شد

- نافرمانی آنا ؟

نفسمو با آه بیرون دادمو لباس زیر هارو ازش گرفتم
خوب بود پیراهن پوشیده بودم و سریع تر عوض میشد
کامل لخت شدمو با ست اول شروع کردم .

اندازه ام رود

مکس زد به در

- هر کدومو پوشیدی من ببینم

میدونستم با دیدن من دوباره ممکنه کار دستم بده برای همین گفتم

- اندازه است ...

- آنا ...

لحن صداش طوری بود که بهم یادآوری کنه اینم نافرمانی حساب میشه

کلافه در اتاق پرو رو باز کردم

با دیدنم لبخندی رو لبش نشستو نگاهش رو بدنم حرکت کرد

- خوبه ... بچرخ ...

چرخیدم و مکس عقب رفت

- این تأیید شد ... بعدیو بپوش

ست بعدی و بعدی هم همینطوری مکس چک کرد و تأیید کرد

آخرین ست لباس زیر همون لامبادایی بود که ازش بدم میومد

پوشیدم و در اتاق پرو رو باز کردم

مکس لخندی زد و اومد سمتم

- خوبه ... پشت کن

تا چرخیدم دستش رو کمرم نشست و هلم داد داخل اتاق پرو

اتاق بزرگی بود و برای حضور همراه ها هم جای کافی داشت

از تو آینه صورت مکسو نگاه کردم

خیره به باسنم ضربه ای با دستش به دو طرفش زد و گفت

- خوبه ...

دستشو دایه وار روی قسمت های لخت باسنم کشید

- خم شو آنا

خم شدم و دستش رفت زیر بند شورت

- میدونی از چیه این شورتا خوشم میاد ؟

منتظر جواب من نموند و بندشو کنار داد

- از اینکه دسترسی راحت به هرچی که میخوای داری و مجبور هم نیستی
شورتو در بیاری

اینو گفتو دستشو بین بام کشید و با شصتش پشتمو فشار داد

لبمو گاز گرفتم تا صدام بیرون اتاق پرو نره

اما مکس از تو آینه به صورتم نگاه کرد

- درد میاد ؟

سر تکون دادم

- اما من هوس سکس تو اتاق پرو کردم

اینو گفتو انگشتشو بیشتر فشار داد

زیر لب گفتم

- مکس ... مگه نگفتی باید لباس هم بخریم ...

آروم خندید

- نگران نباش دیر نمیشه ... به اونم میرسیم...

زیپ شلوارشو باز کرد

با حسش پشتم شوکه شدم .

انقدر سفت و آماده بود

دستشو روی شکمم کشیدو از روی شکمم برد بین پام

- تو خیلی زود خیس و آماده میشی آنا ... این خیلی خوبه ... کمتر درد میکشی

...

خودشو پشتم تنظیم کرد

آماده درد بودم که خودشو وارد جلوم کرد

هم نفسم رفت هم خیالم راحت شد که قسد عقب نداره

کمرمو محکم بین دستاش گرفتو چند بار ضربه زد

خودشو کامل بیرون آوردو اینبار با فشار شدید وارد پشتم کرد

جیغ خفه ای از این حرکت ناگهانش کشیدمو لبمو محکم گاز گرفتم

طعم خونو تو دهنم حس کردم

خیلی نامرد بود

درد نفسمو برده بود

اشک تو چشم هام حلقه زد

مکس بدون نگاه کردن به صورتم ضرباتشو شدید تر کرد

محکم کمرمو گرفته بود و منو جایی که میخواست صابت کرده بود

تند و سریع ضربه میزد

زانو هام شل شده بود که گرماشو داخلم حس کردم

ازم جدا شد

کمرمو که ول کرد داشتم می افتادم زمین

دستمو گرفتم به دیواره اتاق پرو

مکس سریع از جیب کتش دستمال بیرون کشید

خودشو تمیز کرد و رو به من گفت

- زود حاضر شو بیا بیرون

در اتاق پرو رو باز کرد و رفت بیرون

باورم نمیشد

باورم نمیشد تو اتاق پرو عمومی اینکارو کرده باشی .

پشتم درد میکرد

به سختی لباس هامو پوشیدمو از اتاق پرو رفتم بیرون

مکس رو کاناپه رو به رو اتاق لم داده بود .

دلم میخواست منم یکم بشینم

اما با دیدنم بلند شد و اومد سمتم

- بریم ؟

- میشه برگردیم خونه ؟

- به این زودی ؟ هنوز کلی کار داریم

- نمیتونم سر پا وایسم

دستش دور کمرم حلقه شد

- باید قوی باشی آنا ... این تازه بخش اول برنامه ام بود

بازو مکس رو گرفتم

- مکس ... خواهش میکنم

از زبان مکس :

با آنا نیازم قابل کنترل نبود

نمیتونستم جلو خودمو بگیرم

اما نسبت بهش نقطه ضعف هم داشتم

وقتی بازومو گرفتی اونجور ملتسمانه نگاهم کرد دلم لرزید

میدونستم جسمش انقدر توان نداره .

اما همین شکننده بودنش بود که برام جذاب بود

سر تکون دادم

- باشه ... برمیگردیم خونه ... فکر کنم برای فردا یه دست کت دامن مناسب

داشته باشی

چشم هاش پر از برق امید شد

- مرسی

چیزی نگفتم و با هم رفتیم سمت ماشین

وقتی نشستیم گفتم

- اما فردا میایم و دیگه هیچ بهونه ای قبول نمیکنم

لب گزید و سر تکون داد

کنارم نشستو پاهاشو به هم جفت کرد

- درد داری ؟

- میشینم بیشتر

- بیا سرتو بذار رو پام دراز بکش

مردد شد

ضربه ای به پام زدمو گفتم

- من همیشه انقدر مهربون نیستم آنا . دراز بکش ...

سرشو گذاشت رو پام و رو صندلی جمع شد

دستمو گذاشتم رو گودی کمرشو شروع به نوازش کردم

کم کم چشم هاشو بستو نفس کشیدنش منظم شد

نمیتونستم چشم ازش بردارم

واقعا چرا یه دختر عادی انقدر برام جذابیت داره ؟

شاید عادی بودنشه !

اینکه سعی نمیکنه خاص و متفاوت باشه

اینکه دقیقا خودش

خود خودش

اینه که متفاوتش میکنه.

نه از کسی تقلید می کنه و نه سعی میکنه شبیه کسی باشه

و این بزرگترین ویژگی خاص آناست

آنا واقعیه ، فیک و تقلبی نیست

احساسش

رفتارش

حرفاش

همه کاملاً واقعیه

رسیدیم به خونه

دلم نمیخواستم بیدارش کنم

اما نمیخواستم با بغل کردنش بیش از اندازه بهش محبت کنم

آروم بازو شو نوازش کردم و گفتم

- آنا رسیدیم ... بیدارشو

چشم هاشو باز کرد و بلند شد

موهاشو مرتب کرد و آروم مرسی گفت

پیاده شدیم و باهم سمت خونه رفتیم

- فردا اولین روز کاری توئه آنا.

سر تکون داد

وارد خونه شدیم

- برو اتاق دوش بگیر و زود بخواب. صبح با هم میریم

متعجب برگشت سمتم

- تو نمیای امشب

چشمکی بهش زدم

- مثل اینکه دلت میخواد پیام

- نه ... نه ... منظورم این بود که

بازو شو گرفتمو نذاشتم ادامه بده

- نه ؟ یعنی اومدنمو نمیخوای

- نه مکس ... ام ...

حسابی خواب آلود و گیج بود

این اذیت کردنش منو سر ذوق میاورد

بدون اینکه لبخند بزنم گفتم

- بهتره بری بالا تا بیشتر از این برا خودت تنبیه درست نکردی

دهنش باز و بسته شد

- چشم

- آفرین

بازو شو ول کردم و آنا با سرعت از پله ها رفت بالا

برای اینکه بتونم خودمو سر گرم کنم و نرم سراغ آنا رفتم اتاق کارم

فردا برای لذت بردن از آنا به اندازه کافی وقت داشتم

خودمو تا 12 شب سر گرم کردم و بلاخره وقتی از خستگی و خواب حسابی
کلافه بودم رفتم سمت اتاقم

رو تخت دراز کشیدم

سقف هنوز باز بود

باید شیشه های سقفو میدادم تمیز کنن

به افکارم پوزخند زدم

با آنا به ستاره ها نگاه میکردم و تنهایی به کثیفی های روی شیشه سقف

هرچقدر غلت زدم خوابم نبرد

لعنتی این دختر داشت دیونه ام میکرد

بلند شدمو رفتم سمت اتاقش

میدونستم دارم زیاده روی میکنم

میدونستم دارم دوباره مثل لکسی اشتباه میکنم

اما تحمل نداشتم

دوریش داشت کلافه ام میکرد

در اتاقشو باز کردم

با دیدن بدن نیمه لختش تمام جونم داغ شد

اینم بدن چی داره که اینجوری دیوونه ام میکنه

فقط یه شلوارک تنم بود

لخت شدمو کنارش رو تخت دراز کشیدم

با تگون تخت نیمه هشیار شد

موهاشو نوازش کردم و زیر لب گفتم

- هششش.... بخواب آنا

- مکس ...

- جونم

چیزی نگفت و خوابید

موهاشو نوازش کردم از رو صورتش کنار دادم

نرم ملحفه رو از رو ش کنار زد

یه شورتک با یه تاپ تنش بود

دستم رو بدنش کشیدمو خودمو بهش نزدیک کردم

با تماس بدن هامون آه آرومی گفتو داغ ترم کرد

نرم نرم نوازشش کردم .

کمرش . باسنش . شکمش و سینه هاش

نوازشوار دستمو رو سینه هاش کشیدم که نوکش برجسته شد

دستمو بردم زیر تاپشو شروع به نوازشش کردم

گردنشو بوسیدمو یه سینه اش رو قاب دستم کردم نرم مالیدم

آه آروم میگفتو خواب بود

چقدر این بازی رو دوست داشتم

دستمو زیر کمر شورتش کشیدمو نرم دادمش پائین

این بدن داشت دیوونه ام میکرد

دستمو بین پاش کشیدم

آماده بود

با حرکت دستم آی ریزی گفت

زیر لب پرسیدم

- درد داری ؟

تو خواب جواب داد

- خیلی ... میسوزه ...

یه انگشتمو واردش کردم که آی مجدد گفت و بدنش منقبض شد

از قرمزی بین پاش مشخص بود باید درد داشته باشه

اما نمیتونستم ازش بگذرم

انگشتمو حرکت دادم

رو تنش عرق سرد نشستو هوشیار تر شد

با صدای بلند تری گفت

- مکس...

انگشتمو بیرون آوردم

من از درد کشیدن لکسی تو رابطه لذت می بردم

اما الان با دیدن درد آنا حالم دگرگون شد

حسم پرید

برای اولین بار حسم اینجوری پرید

پشتش کامل دراز کشیدمو تو بغلمقفلش کردم

ملحفه رو کشیدم روی هر دومون

فردا تو شرکت کلی وقت داشتم تا از آنا لذت ببرم

بهتر بود الان بهش فرصت استراحت میدادم

از زبان آنا :

فکر کردم دارم خواب میبینم

مکس داشت تو خوابم لختم میکرد

با وجود اینکه لمس دستش لذت بخش بود

اما انقدر پشت سر هم رابطه داشتیم تحمل یه رابطه دیگه رو نداشتم

با ورود انگشتش و سوزشی که تو تنم پیچید نیمه هوشیار شدم

خیلی خسته بودم

توان مقاومت نداشت

مثل یه معجزه بود

مکس انگشتشو بیرون کشید و بغلم کرد

یعنی امشب بیخیال شده بود ؟

قبل اینکه بتونم باور کنم دوباره خوابم برد

یه خواب شیرین و عالی که خیلی وقت بود دلم میخواست

با نوازش موهام از روی صورتم بیدار شدم

- آنا ... تو که نمیخواهی اولین روز کاریت دیر کنی ؟

با این حرفش سریع پریدم و نشستم رو تخت

مکس لخت رو تخت دراز کشیده بود

با نوازش موهام از روی صورتم بیدار شدم

- آنا ... تو که نمیخواهی اولین روز کاریت دیر کنی ؟

با این حرفش سریع پریدم و نشستم رو تخت

مکس لخت رو تخت دراز کشیده بود

منم فقط تاپم تنم بود

یعنی دیشب دوباره ؟!

مکس رون پامو نوازش کردو گفت

- دیشب دلم نیومد کاریت کنم ... اما امروز جبران می کنیم

چشمام گرد شد اما نتونستم نخندم

به خنده رو لب هام نگاه کردو نشست

- چیه ؟

- هیچی

چونه ام رو گرفت تو دستش

- چرا میخندی پس ؟

خواستم سرمو خم کنم اما مانع شد

- همینجوری

خم شدو نرم لبمو بوسید

- خوبه ... همیشه بخند ...

مماس لبم مکث کرد

دلم دوباره داغی لب هاشو میخواست

خودم فاصله بین لب هامون رو پر کردم لبشو بوسیدم .

زیر لب گفتم

- چشم

و سرمو ازش دور کردم

حالا رو لب های مکس هم لبخند بود

یه لبخند متفاوت با همیشه

نفسشو با فشار بیرون دادو گفت

- بهتره برم قبل اینکه هر دومون دیرمون بشه

از زبان مکس :

شیر آبو بستم .

آب سرد نتونسته بود آرومم کنه و هنوز برای آنا داغ بودم

انگار از درون داشت منو شخم میزد

هیچ چیزی جای خودش نبود

هیچ حسی برای قابل درک نبود

خودمو خشک کردم تو آینه به خودم خیره شدم

این دختر داره با من چکار میکنه ؟

نباید بذارم

نباید ؟!

چرا نباید بذارم ؟

مگه هدفم لذت بردن نیست ؟

مگه خوابیدن دیشب برام لذت بخش نبود ؟

مگه اون بوسه های ریز سر صبح تازه و پر لذت نبود

چرا ازش لذت نبرم ؟

تو دوراهی بودم

کلافه از حمام خارج شدمو لباس پوشیدم

بدون مکس جلو در اتاق آنا رفتم پائین
با دیدن آنا سر میز صبحانه شوکه شدم
لبخند مهربونی زد و کل فکر و خیالات و دو دلی هام محو شد
میخواهم از این دختر لذت ببرم ...

حالا چه به روش من ...

چه به روش خودش ...

کنارش نشستمو دستمو گذاشتم رو پاش

کت و دان سورمه ای با پیراهن سفید پوشیده بود

بس برام قهوه ریخت

خم شدم تو گوش آنا گفتم

- این زیر چی پوشیدی؟

سعی کرد لبخندشو جمع کنه و سرشو انداخت پائین

زیر لب گفت

- حدس بزن

خندیدمو گفتم

- اون ست توری سورمه ای

- نوچ

- لامبادا؟

- نوچ

مشکوک نگاهش کردم

- ساتن سفید ؟

سر تکون داد

دستمو بردم زیر دامنش که دستمو گرفت

- قلب نداریم

خندیدمو گفتم

- پس خودت بگو

- نوچ ... بذار سوپرایز شی

- هم... فکر بدی نیست

دستمو از رو پاش برداشتمو صبحانه ام رو خوردم

از اینکه آنا هم وارد بازی های من شده بود خوشم اومد

با هم سوار ماشین شدیمو به سمت شرکت رفتیم

تو راه بهش گفتم

- من به کسی نگفتم دستیار جدیدم دوست دخترمه

با چشم های گرد برگشت سمتم

- اما حتما اونا تو روزنامه عکس مارو دیدن

- احتمال زیاد ... واسه همین به نگاه های خیره و فضولیشون توجه نکن

سر تکون داد و دستاشو تو هم قفل کرد

- نگرانی ؟

- خیلی ... من قبلا فقط تو رستوران کار کردم مکس

خندیدمو گفتم

- اینم خیلی فرق نداره فقط کافیه دستوراتو درست اطاعت کنی

- چشم

- خوبه

رسیدیم به شرکت و پیاده شدیم

آنا هم قدم با من وارد شد

از لحظه ورود کل افرادی که داخل لابی بودن برگشتن سمت ما

همه به من سلام کردن و نگاهشون رو آنا ثابت شد

به سمت آسانسور رفتیم و سوار شدیم

از گوشه چشم به آنا نگاه کردم

گونه هاش گل انداخته بود

با بسته شدن در آسانسور نفس عمیق کشید و گفت

- چقدر سخته

- چی ؟

- اینکه همه نگاهت کنن...

- کم کم بهش عادت میکنی

خواستم دستمو دور کمرش حلقه کنم و یه لب جانانه ازش بگیرم که آسانسور
ایستاد و تو طبقه دوم دو نفر وارد شدن

هر دو به من سلام کردندو سوالی به آنا نگاه کردن

آنا معذب سرشو انداخت پائین .

به طبقه مدیریت رسیدیم و پیاده شدیم

منشی مرکزی با دیدن من بلند شد سلام کنه اما با دیدن آنا دهنش نیمه باز شد
و خشکش زد

- سلام استفانی ... مشکلی برای صدات پیش اومده ؟

با این حرفم سریع به خودش اومد و گفت

- ام... ا ... نه ... سلام آقای لاکس ... روزتون بخیر ...

- روز تو هم بخیر ... ایشون دستیار جدید من هستن ... آناستازیا استند

آنا سلام کرد و استفانی سریع گفت

- از آشنائیتون خوشبختم خانم استند با آنا به سمت دفتر کارم رفتیم

وارد فضای اولیه دفتر کارم که اتاق دستیار هام میشد شدیم

ملانی با دیدن ما بلند شد

اما اونم مثل استفانی با دیدن آنا هنگ کرد

اما زور به خودش اومد به من و آنا سلام کرد

- ملانی ، آنا دستیار جدیدمه که میخوام بهش همه چیو یاد بدی

ملانی سریع سر تکون داد

رو به آنا گفتم

اتاق من اینجاست اگه کاری داشتی بهم بگو

آنا هم سر تکون دادو تنهانشون گذاشتم

از زبان آنا :

تو عمرم انقدر که امروز مورد توجه قرار گرفتم کسی بهم توجه نکرده بود

عادت به دیده شدن نداشتم

من همیشه تو پس زمینه گم بودم

اما حالا تو مرکز توجه بودم

تمام کارمند های شرکت مکس انگار از تو مجله های مد اومده بودن بیرون

نه تنها قدم از همشون کوتاه تر بود

رنگ پوست و موهام هم کاملا طبیعی بود .

نه مثل اونا برنزه شده و موهای رنگ شده .

سعی کردم نگرانیو از خودم دور کنم

من و مکس یه قرار داد داریم نه یه رابطه عاشقانه

پس بیخود نگران رقابت با اینا نباش

با صدای ملانی به خودم اومدم که مردد پرسید

- شما دوست دختر آقای لاکس هستید ؟

آروم سر تکون دادم

لبخند زد و اومد سمتم

- من ملانی پرینسون هستم . از آشنائیت خوشبختم

باهاش دست دادمو گفتم

- آناستازیا استند... اما آنا صدام کن

متعجب نگاهم میکرد و آروم گفت

- اصلا باورم نمیشه ...

- چی ؟

- دوست دختر ماکسول لاکس رو به رو منه

خنده ام گرفتو گفتم

- اینجوری میگی حس میکنم خیلی عجیب غریبم

خندیدو به میز کنار میز خودش اشاره کرد

- واقعا عجیبه خب ... دوست دختر مکسول لاکس باشی و بیای سر کار

خندیدمو چیزی نگفتم

حیف که نمیشد حقیقتو بگم

پشت میزم نشستم و ملانی کارهای اصلیهو گفت

زیاد کار با کامپیوتر رو بلد نبودم و ملانی کارهای اصلیهو بهم یاد داد

زنگ پیجر رو میز ملانی بلند شد

ملانی سریع جواب داد

- بله آقای لاکس ... اهم بله ... آماده است ... الان میارن خدمتتون

گوشی رو قطع کرد و رو به من گفت

- این گزارشاتو ببر برای آقای لاکس

سر تکون دادمو بلند شدم

گزارش ها رو گرفتمو رفتم پشت در اتاق مکس

آروم در زدم

با صدای زنگ ماندی در اتاقش باز شد و وارد شدم

اتاق مکس انقدر بزرگ بود که اول شوکه شدم

پشت میز قول پیکرش انتهای اتاق رو به روی در نشسته بود

داشت با تلفن صحبت میکرد

درو بستمو رفتم سمتش

گزارش ها رو گذاشتم رو میزش و منتظر موندم

لبخند عجیبی رو لبش بود

تماسشو قطع کردو گفت

- سلام آنا ... تا اینجای کار چطور بودی

لبخند زدمو گفتم

- خوب بود ... البته ملانی باید بگه چطور بودم

- خوبه ... بیا اینجا ببینمت

متوجه منظورش نشدم اما میزشو دور زدمو رفتم کنارش

با صندلیش چرخیدو ستمو گرفت

دستمو کشیدو مجبورم کرد بشینم وسط پاش

- یکی اینجا هست دلت برات تنگ شده

نگران برگشتم سمتش

نکنه ازم رابطه اینجا بخواد

با دیدن صورتش فهمیدم فکرم درسته

دستشو رو رون پام کشیدو بالا برد

- از صبح تا حالا میخوام ببینم اون زیر چی پوشیدی

نگران گفتم

- مکس ... اتاقت دور بین نداره ؟

- مسلمه داره ...

- مارو میبینن پس

به لپتاپش اشاره کرد

- خاموشه عزیزم...

دامنم رو داد بالا و با دیدن شورت توری گلبهی که تنم بود گفت

- اوه واقعا سوپرایزم کردی آنا ... این رنگ خیلی به پوستت میاد

دستشو بین پام کشیدو فشار ریزی داد

مخصوصا که با رنگ اینجات سته

پاهامو جفت کردم

دستشو روی شورتتم کشید و برد زیرش

- الان دردت چطوره ؟

نمیخواستم اینجا رابطه داشته باشیم

اولین روز کاری

تو دفتر کارش

وقتی ملانی اون بیرون بود

برای همین گفتم

- مثل قبله

شکاک نگاهم کرد

- مثل قبله ؟ تو که میدونی من از دروغ بدم میاد آنا

ترسیدمو سریع گفتم

- دروغ نمیگم مثل قبله مکس ...

سر تکون دادو گفت

- باشه ... اگه درد داری چطوره یه روش جدیدو امتحان کنیم

تنم یخ شد .

چی میخواست !

کمرمو گرفت تا بلند شم از تو بغلش .

دامنمو داد پائین و گفت

- روز اول تو کابین که اصلا بلد نبودی ... بشین رو زمین ببینم میتونم بهت یاد
بدم چطور باید انجامش بدی

خاطره روز اول تو کابین تو ذهنم زنده شد

آنا ... چرا دروغ گفتی ...

حالا باید چکار میکردم

مکس صندلیشو عقب برد و زیپ شلوارشو باز کرد

از زبان مکس :

میدونستم داره دروغ میگه .

چون وقتی دستمو بین پاش کشیدم مثل قبل نه آیی گفت نه قیافه اش در هم
رفت

حتی وقتی دستمو بردم توی شورتشو لمسش کردم

بازم اثری از درد رو صورتش نبود

حالا کاری میکنم که از دروغ گفتنش پشیمون شه

زیپ شلوارمو باز کردم اشاره کردم بشینه رو زمین

بین پام نشستو نگاهم کرد

- دندوناتو با لبِت بپوشون ... مثل یه آبنبات خوشمزه سعی کن باهاش برخورد کنی ... وای به حالت دندونت بگیره به تنم

آب دهنشو قورت داد و گفت

- مکس... میخوای از جلو...

نذاشتم ادامه بده و گفتم

- نه عزیزم من نمیخوام تو درد بکشی ... حالا شروع کن ...

با نگرانی سرشو نزدیک برد و شروع کرد

هم دیدن آنا تو اون حال لذت بخش بود

حم حس گرما و داغی لب هاش

چشم هاشو بسته بود و خیلی آروم زبونشو رو تنم کشید

یکم این کارئ کرد سرشو گرفتمو بهش جهت دادم

سرشو وارد دهنش کرد

با فشار دستم سرشو پائین تر بردم

اما نه در حدی که حالش خراب شه

با دستم ریتمشو تنظیم کردم

چشممامو بستم و آهی از لذت گفتم که صدای پیجر بلند شد

آنا خواست سرشو بلند کنه

اما با یه دستم مانع شدم

- تو ادامه بده

اینو گفتم و دکمه پیجر رو زدم

- بلا ملانی ؟

- آقای کینگ برای امضا برگه بازرسی اومدن

- بفرستش داخل

آنا خواست بلند شه

پیجر رو قطع کردم به آنا گفتم

- برو عقب ، زیر میز ... کارتو نرم ادامه میدی تا بیاد و بره

- اما مکس اگه ...

صدای تقه به در اومد

با عصبانیت گفتم

- برو زیر میز آنا

میزم به اندازه کافی بزرگ بود . آنا عقب رفتو من با صندلی خودمو جلو کشیدم

دست بردم زیر میز و سرشو بین پام تنظیم کردم

- صدات در نیاد ، کارتو بکن

زبونشو دوباره رو خودم حس کردم و دکمه قفل در رو زدم

از زبان آنا :

صدای قلب خودمو از ترس میشنیدم

باورم نمیشد مکس منو به این کار مجبور کرده بود

زیر میزش

بین پاش

در حال ...

اوه خدای من

با باز شدن در و شنیدن صدای پا خواستم سرمو عقب بکشم

اما مکس با پاهاش منو ثابت نگه داشت .

میدونستم ادامه ندم یه تنبیه سخت منتظرمه

اما انقدر استرس داشتم که دستام میلرزید

زبونمو رو تنش کشیدمو سرشو وارد دهنم کردم

چقدر بزرگ بود حس خفگی بهم میداد

مردی که وارد شده بود شروع به صحبت با مکس کرد

نه میفهمیدم اونا چی میگن

نه میتونستم کاری که ازم خواسته رو از استرس انجام بدم

سرمو عقب کشیدم که یهو دست مکس تو موهام فرو رفتو سرمو برگردوند

جایی که میخواست

به موقع دستشو برداشت و تونستم نفس بگیرم

مکالمه بینشون انگار تموم نمیشد

بلاخره مکس گفت

- باشه ... امضا میکنم ... اما فردا گزارشش باید رو میزم باشه

دوباره صدای پا اومد .

انگار هوا نبود .

داغ کرده بودم

بلاخره مکس امضا کرد و اون مرد رفت سمت در

صدای باز شدن در اومد اما دوباره شروع به حرف زدن کردن

مکس دستشو آورد زیر میز و گذاشت رو سرم و همینطور که صحبت میکرد
سرمو رو خودش تنظیم میکرد

یهو سرمو فشار داد و تا حلقم فرو کرد

داشتم خفه میشدم

با صدای بسته شدن در دستشو برداشت

سرمو عقب کشیدم و به سرفه افتادم

صندلیشو عقب کشیدو گفت

- پاشو ... دلم نمیاد بیشتر از این اذیت شی ... خم شو رو میز

تو چشم هام اشک جمع شده بود

مکس خم شدو بازومو گرفت

بلندم کرد و دمرم کرد رو میز

هنوز گیج بودم که دامنمو داد بالا و شورتمو پائین کشید

بدون هیچ آمادگی با فشار واردم کرد

بخاطر خیزی بین پام دردش خیلی شدید نبود

اما بازم درد داشت

کمرمو محکم گرفتمو ضرباتشو بدون وقفه زد

با دستش باسنمو از هم باز کردو انگشتشو پشتم فشار داد

این دردش خیلی بیشتر بود

خندیدو گفت

- اینو میذارم برای شب ... دیگه قرمز نیست ...

حرکاتشو تند تر کرد .

داغیشو تو خودم حس کردم که روم خم شد و دستشو دو طرف سرم گذاشت .

از زبان مکس :

بلاخره آروم شدم .

نفس عمیق کشیدم و گونه آنا رو بوسیدم

ازش جدا شدم و رو صندلیم نشستم

به صحنه رو به روم لبخند زدم

بازم بین پاش قرمز شده بود و آثار من روش بود .

- یه دستمال گرفتمو بین پاش کشیم

آی آرومی گفت

خندیدمو یه دستمال دیگه دادم بهش

- خودت ادامه بده

سخت بلند شد و چرخید سمت من

چشم هاش حسابی خمار بود

خودمو تمیز کردم و لباسمو مرتب کردم .

آنا با درد تازه دستمالو یه دور بین پاش کشیده بود

دستشو گرفتمو نشوندم رو پام

دو برگ دستمال گرفتمو خودم شروع کردم به تمیز کردن لای پاش

مچ دستمو گرفتمو گفت

- یواش مکس... درد دارم

خندیدمو گفتم

- اگه تمیز نشه اون تو ممکنه لباست کثیف شه ... تو که نمیخواهی اثرشو رو

دامنت ببینی

با سرگفت نه

همین کافی بود تا دامه بدم و کامل تمیزش کنم

کارم که تموم شد گفتم

- حالا وایسا لباس تو مرتب کنم

ایستاد و شورتشو کشید بالا د

منم دامنشو دادم پائینو باسنشو تو دستم فشار دادم

دستشو گذاشت رو میزم تا تعادلشو حفظ کنه

هنوز گیج بود

- خب دیگه میتونی برگردی سر کارت

- من الان فقط دلم میخواد بخوابم

- خواب ؟ ساعت کاری ؟ تایم اداری فقط برای کاره آنا

ضربه ای به باسنش زدمو گفتم

- میدونی که

برگشت سمتم و با ابرو های بالا انداخته گفت

- فقط برای کار دیگه ؟ الان تو داشتی با من کار انجام میدادی ؟

- شک نکن ... حالام اگه زیاد اینجا بمونی ممکنه مجبور به دوباره کاری بشم

چشماس گرد شد و سریع خودشو جمع کرد

- نه ... الان میرم

- خوبه ... باز صدات کردم بیا

همینطور که میرفت سمت در با لبخند شیطونی گفت

- ایندفعه ملانی رو میفرستم بیاد

خندیدمو گفتم

- نه ... فقط تو آنا... فقط تو ...

از زبان آنا :

چند ساعت آینده رو به سختی نشستم پشت میز .

خیلی خوابم می اومد و بازم درد داشتم

اما با دیدن ساعت که نزدیک پایان وقت اداری بود خوشحال شدم

خوشحالی با صدای پیجر رو میز ملانی نقش بر آب شد

ملانی پیجر رو جواب داد و مکس گفت

- آنا رو بفرست اتاقم ملانی .

با ترس و لرز رفتم اتاق مکس درو باز کردم و وارد شدم

با دیدنم لبخند زدو گفت

- خوبی ؟

سر تکون دادم

- درد که نداری؟

سری گفتم

- نه

خندیدو بلند شد

اومد سمتمو انگشتشو رو گونه ام کشید

- امشب خونه مادرم دعوتیم ... بهتره زودتر بریم تا تو آماده شی

یاد دعوت مادرش افتادم و دوباره پر شدم از نگرانی

زیر لب گفتم

- همیشه من نیام ؟

ابرو بالا انداخت

- معلومه که نه ... بخاطر تو دعوتمون کرده ... فقط مواظب زبونت باش چیزی

رو لو ندی

سر تکون دادم

- برو کار هاتو به ملانی تحویل بده تا پیام و با هم برگردیم خونه

چشمی گفتمو نفس راحت کشیدم که کاری باهام نداشت

مکس :

آنارو صدا کردم که یه سرگرمی گکوچیک با هم داشته باشیم

اما صورتش حسابی خسته بود و دلم نیومد

نمیخوام امشب تو مهمونی خسته و بدون تمرکز باشه

مادرم زن دقیقی بود و میتونست راحت مچمو بگیره

برای همین باید حسابی دقت میکردم

باقی کار هامو مرتب کردم و رفتم از اتاق بیرون

آنا با دیدن من بلند شد و با ملانی خداحافظی کرد

با هم وارد پارکینگ شدیم و سوار شدیم

یکم که حرکت کردیم رو به آنا گفتم

- اولین روز کاریتو دوست داشتی ؟

لبخندی زد و گفت

- خوب بود ... یکم سخت تر از انتظارم بود

خندیدمو گفتم

- برا منم خوب بود ... منتظر امتحان کردن پوزیشن های دیگه سکس تو روزهای

دیگه کارت هستم

آنا لبخنی با تاسف بهم زد و سر تکون داد

آروم گفت

- تو خیلی عجیبی مکس ... غیر قابل پیشبینی هستی

- خب این خیلی خوبه . مرسی بخاطر تعریف

بازم خندید و گفت

- میدونی ملانی راجبت چی پرسید ؟

- چی ؟

- پرسید آقای لاکس تا حالا طوری خندیده که دندوناش مشخص شه

از این سوال ملانی بلند زدم زیر خنده .

این دختر واقعا به چیزی کم داشت

- خب تو چی بهش جواب دادی؟

- منم گفتم نه ... چون اگه اونجوری بخنده مشخص میشه که دندونای بالاش
روکش طلا داره

با این جواب آنا از خنده چشم هام تر شد و گفتم

- اوه خدای من... آنا ... این جواب از کجا به ذهنت رسید ... دیدم موقع
خدا حافظی زل زده بود به لبم ... پس دنبال دیدن دندونای طلا بود

آنا با شیطنت خندید و گفت

- دختر خوبیه اما زود باوره

- دقیقا

یکم سکوت کردیم که آنا گفت

- مکس ... میشه قبل از خونه رفتن بریم مامان رو ببینم

میدونستم خیلی دلش تنگ شده

برای همین میخواستم بگم باشه

اما خواستم قبلش یکم اذیتش کنم برای همین گفتم

- باشه اما به شرط داره

از زبان آنا:

بازم مکس میخواست شرط بذاره

گفته می تونستم حدس بزنم شرطش تو چه زمینه ای هست

. میدونستم بدنم دیگه توان این کار های مکس رو نداره اما...

اما دلم برای مامانم تنگ شده بود...

زیر لب گفتم

- چه شرطی؟

- اول باید قبول کنی بعد بگم

- مکس.. اول باید بدونم چی میخوای

- نه قانون من اینه. قبوله یا نه ؟

تو سکوت نگاهش کردم

پوزخندی زد و گفت

- مثل اینکه زیاد دلت برای مادرت تنگ نشده

خواست بچرخه سمت جلو که بازو شو گرفتم

- قبوله

لبخند شیطانی زد و گفت

- خوبه ...

- حالا بگو شرطت چی بود

- بعد دیدن مادرت میگم

به راننده مسیر جدید رو دادو با هم رفتیم سمت بیمارستان

بازم همراه من پیاده شد و اومد به ملاقات مادرم

درسته پرستار ها میگفتن شرایطش ثابت اما من تو چهره مامان تغییر می دیدم

خیلی بی روح شده بود صورتش

طوری که با دیدنش بی اختیار اشکام سرازیر شد

هنوز به ربع نشده بود که مکس گفت بریم

با التماس گفتم

- میشه بیشتر بمونم ؟

- آنا تو اگه یکم خوابی شب نمیتونی از پس مادرم بر بیای

- مکس من الان بیشتر از خواب به بودن کنار مادرم احتیاج دارم

- قول میدم شب بعد تموم شدن مهمونی بیارم

- میتونم تا صبح بمونم ؟

چشماش حالت عصبی گرفت

نگاهمو ازش گرفتم

اما بعد چند دقیقه گفت

- باشه اگه مهمونی خوب پیش رفت میتونی تا صبح پیش مادرت بمونی

خوشحال بلند شدمو بغلش کردم

- مکس... مرسی

دستش مردد دورم حلقه شد

از این بغل یهویی شوکه شده بود

از بغلش جدا شدم که گفت

- خب دیگه بریم. حالا نوبت شرط منه

از زبان مکس :

از این حرکت یهویی آنا شوکه شدم

میدونستم اینکه اجازه بدم بمونه خوشحالش میکنه

اما فکر نمیکردم تا این حد

آروم از بغلم جدا شد که گفتم

- خب دیگه بریم. حالا نوبت شرط منه

با چشم های پر از سوال نگاهم کرد

خندیدم و گفتم

- تترس خیلی ساده است

- چیه ؟

بریم خونه تا بهت بگم

بازومو گرفت

- مکس همیشه زودتر بگی ؟ اینجوری تا خونه از استرس میمیرم

دوباره خندیدم

- بیا آنا ... مطمئنم خوشت میاد

با هم به سمت ماشین برگشتیم

سوار که شدیم گفتم

- شرط من ساده است ... امشب بدون شورت میای خونه پدرم اینا

چشم هاش گرد شد و گفت

- مکس... نه ... خیلی بده اینجوری ... اگه دامنم کنار بره چی

- هممم... منم منتظر کنار رفتن دامنتم عزیزم

- اما مکس جدی دارم میگم ... این خیلی آبرو ریزی بزرگیه ... خواهش میکنم

- نگران نباش آنا من کاری نمیکنم که آبرو ریزی شه

- مکس ... مکس ... خواهش میکنم ... بذار شورت بپوشم

کلافه گفتم

- شرطم این بود آنا و تو قبول کردی پس بحث نکن

تو چشم هاش اشک نشستو گفت

- یه شرط سخت تر بذار اما این نه

عصبی شدم از دستش

من چیز زیادی نمیخواستم ازش

واقعا یه شرط بیخود بود

اما اون داشت طوری رفتار میکرد انگار من میخوام به بدترین شکل شکنجه اش

کنم

با عصبانیت گفتم

- اگه انقدر شورت نپوشیدن اذیتت میکنه باشه

از لحن عصبیم ترسید

ادامه ادم

- باشه ... شورت میپوشی ... اما تمام میدت دوتا گوی استیل باید داخل باشه

چشم هاش گرد شد

- چی ؟

- دیگه حرف نزن چون وگرنه جای گوی ، یه ویبراتور روشن رو جایگزین میکنم

همین لحظه رسیدیم خونه

با عصبانیت گفتم

- پیاده شو ... تا یک ربع دیگه حاضر میشی و میای اتاق بازیم

اینو گفتمو بدون انتظار برای پیاده شدن آنا ، پیاده شدم و رفتم سمت خونه

فکر کنم زیادی باهاش مدارا کردم

باید بهش نشون بدم اینجا رئیس کیه

از زبان آنا :

مکس خیلی عصبانی شده بود

میدونستم نباسد مخالفت می کردم

اما واقعا میترسیدم بدون شورت برم مهمونی

مخصوصا که همه لباس هام دامن کوتاه داشتن

حس خیلی بدی بود بدون شورت بودن زیر اونا

سریع پشت سرش رفتم اتاقم .

لخت شدم اما نمیدونستم باید چی بپوشم

داشت دیر میشد

چند بار کمدو بالا و پایین کردم که در اتاقم باز شد

مکس با داد گفت

- مگه بهت نگفتم اتاق بازی میخوامت ...پس اینجا چه غلطی میکنی ؟

- نمیدونم چی بپوشم مکس

اومد سمتمو بازمو گرفتو کشید سمت بیرون

فقط لباس زیر تنم بود

وارد اتاق بازیش شدیم وو هلم داد رو تخت

- خم شو شورتتو هم در بیار

سریع اطاعت کردم بیشتر از این عصبی نشه

از تو کشو یه جعبه دیگه بیرون آوردو بازش کرد

دتا کوی نقره ای و براق تو دستش گرفت

یکم کوچیکتر از یه گردو بودن

اومد سمتم و بین پامو باز کرد

دستشو بین پام کشید

- من فقس میخواستم بدون شورت بیای ... اما خودت خواستی کارتو سخت کنم .

گوی ها رو به خیزی بین پام مالید

یکی رو با فشار وارد جلوم کرد

حس سرما و سفتیش حالمو سریع منقلب کرد

اما وقتی دومی رو با فشار بیشتر وارد پشتم کرد اشک تو چشمام جمع شد

حس عجیبی بود حضورشون تو بدنم

چشمام تار شده بود

مکس گفت

- حالا وقتی کل مراسم با اینا نشستی میفهمی نافرمانی یعنی چی

خودش شورتمو بالا کشید و دوباره بازومو گرفت

برد تو اتاقم

از داخل کمد یه پیراهن بیرون آورد و پرت کرد رو تخت

- ده دقیقه دیگه میریم ... آماده باش

بدون منتظر موندن برای جواب از اتاق رفت بیرون

سنگینی گوی ها رو تو خودم حس میکردم

به چهره غمگینم تو آینه نگاه کردم

همه چی خوب شده بود

چرا عصبانیش کردم ...

قبل اینکه دیر بشه لباس پوشیدم

از اتاق رفتم بیرون .

همون لحظه مکس هم اومد و دستمو گرفتو با عجله کشید سمت پله ها

آخی بخاطر این حرکت سریع گفتم

بخاطر گوی ها راه رفتن آروم هم برام سخت بود چه برسه اینجوری که مکس
منو میدوئونند

اما از ترس عصبانیت بیشترش چیزی نگفتم

وقتی نشستیم تو ماشین تازه فهمیدم گوی ها چه اثری دارت

لبمو گاز گرفتمو سعی کردم رو صندلی طوری بشینم که بهشون فشار نیاد

مکس خندیدو گفت

- جات راحت ؟

فقط سر تکون دادم که با پوزخند روش رو ازم برگردوند

چرا اینجوری شده بود...

حالا واقعا ترسناک شده بود

مسیر تا خونه پدر و مادرش تموم نمشد

انقدر بهم فشار اومده بود که نمیتونستم تشخیص بدم داریم کجا میریم

فقط با ترمز ماشین فهمیدم رسیدیم

مکس پیاده شد و منتظر من موند

به سختی پیاده شدم

فشاری که گوی ها بهم می آوردن باعث شده بود تحریک بشم

مکس تو گوشم گفت

- حدس میزنم تا الان دیگه تحریک کرده باشن

آب دهنمو قورت دادم و چیزی نگفتم

خندیدو دستشو جلو آورد

دستمو دور دستش حلقه کردم

سخت ترین بخش کار بالا رفتن از پله ها بود

دیگه داشتم کم می آوردم

نالیدم

- مکس ... بگو چکار کنم تا اینارو در بیاری

بلند خندید و گفت

- فعلا تحمل عزیزم

همین لحظه در خونه باز شد و زنی که لباس فرم تنش بود به مکس سلام کرد

- به خونه خوش اومدین آقای لاکس

- مرسی کیت

منم سلام کردم و وارد شدیم

هنوز به قدم داخل نرفته بودیم که کادرش به استقبالمون اومد

- مکس ... آنا ... درست به موقع رسیدین

دوباره منو مثل مکس بغل کرد و بوسید

- بیاین همه تو باغ نشستیم

پشت سر مادرش رفتیم

مکس تو گوشم گفت

- خودتو آماده کن با خانواده گودزیلا آشنا شی

از این حرفش خنده ام گرفت

چون به این مادر با محبت نمیخورد که حرف مکس درست باشه

اما وقتی برخورد خشک پدر و برادرش رو دیدم متوجه منظور مکس شدم

حتی نا پدری من هم بهتر از این با من برخورد می کرد

پدرش کلا منو انکار کرد و جواب سلامم رو هم نداد

با تذکر مادر مکس بلاخره بهم نگاه کرد و سلام پر از نفرتی تحویل داد

نمیفهمم چطور میتونه از کسی که نمیشناسه متفر باشه

اما الان میفهمم حق با مکس بود

دور میز گردی که با انواع تنقلات پر بود نشستیم
خدمتکار اومد و برای ما از سالاد میوه و شراب سرخ ریخت
پدرش پشت سر هم سوال های کاری می پرسید
برادرش مثل یه افعی خیره به من بود
مادرش سعی میکرد با سوال ها و حرفای ساده با من صحبت کنه و گوی هایی
که مکس واردم کرده بود دیگه داشت دیوونه ام میکرد
بازوم مکسو بی اختیار گرفتمو فشار دادم
سوالی نگاهم کرد
صورت اون هم پر از کلافگی بود
می دونستم در گوشی حرف زدن تو جمع ناپسنده
اما واقعا بریده بودم
تو گوشش گفتم
- مکس ... خواهش میکنم درشون بیار
بر خلاف انتظارم سر تکون دادو بلند شد
- منو آنا میریم یه دور تو باغ بزنینم
منم سریع بلند شدم
منتظر جواب کسی نموندیمو با هم به سمت باغ رو به رو حرکت کردیم
باغ تازه آب پاشی شده و حسابی خنک و تازه بود

از مسیر سنگ فرش ها حرکت کردیم و از بین لا به لای درخت ها رد شدیم

چراغ های پراکنده داخل باغ فضا رو تقریبا قابل دید کرده بود

به یه آلاچیق پوشیده از پیچک رسیدیم

مکس وارد آلاچیق شد و گفت

- بیا اینجا راحت کنم

فضای داخل آلاچیق بخاطر پیچک های دورش دور از دید و تاریک بود

دوتا صندلی و یه میز چوبی داخل آلاچیق بود

مکس یکی از صندلی ها رو برداشت و چرخوند

بهم اشاره کرد و گفت

- خم شو رو این صندلی

طوری که مکس گفت یک پامو رو نشیمن صندلی گذاشتم و روی پشتیش خم
شدم

دامنمو بالا داد و بین پامو دست کشید

- ببین چه خیس شده حتی شورتت هم خیس

لبمو گاز گرفتم تا صدام در نیاد

بیش از اندازه تحریک شده بودم

شورتمو تا بالای زانوم پائین کشید

انگشتشو نوازشوار جلوم حرکت داد و یهو دو انگشتشو واردم کرد

نفسم رفت و لبمو بیشتر گاز گرفتم تا صدام در نیاد
مکس دستشو بیرون آورد و گوی رو پرت کرد کف آلاچیق
- خب این یدونه ...

منتظر بودم دومی رو هم بیرون بیاره که صدای باز شدن زیپ شلوارش رو
شنیدم
قبل از اینکه بخوام برگردم و بپرسم میخواد چکار کنه خودشو با فشار واردم کرد
کمرمو محکم گرفتو بی وقفه شروع به ضربه زدن کرد
بخاطر گویی که پشتم بود و ضربات محکم مکس نفسم رفته بود
درد و لذت عجیبی کل بدنمو گرفت
مکس خم شد روم و سینه هامو تو دستش فشار داد
یه ضربه محکم زد و آروم گرفت
نفس نفس میزد
پشت گردنمو بوسیدو ازم جدا شد
- تو عالی هستی آنا ... تو هر شرایطی
دلم میخواست بگم تو هم دیوونه هستی مکس ... تو هر شرایطی ...
اما زبونمو حفظ کردم تا دوباره دردرس درست نشه
سکوت جلو مکس بهترین کار بود
خواستم بلند شم که گفت

- وایسا ... مگه میخوای دومی بمونه

- نه

- پس کمرتو بده پائین و آروم باش

از زبان مکس :

تمام استرس و فشار عصبی که بخاطر چرت و پرت های بابا برام ایجاد شده بود
رو با کردن آنا تخلیه کردم

حالا دوباره آروم بودم

گوی دوم رو از پشتش بیرون کشیدم و شورتشو دادم بالا

- حالا میتونی بلند شی

از رو صندلی بلند شد و بازومو گرفت تا نیفته

- خوبی ؟

- تقریبا

- دلت برا گوی ها تنگ نشده که

- نه ...

خندیدموگفتم

- خوبه ... حالا بهتره برگردیم پیش اون عوضیا

بازومو تو دستش فشار دادو گفت

- میشه نریم ؟

- چرا ؟

- ام ... نه ...

- چرا آنا ؟ چرا نریم ؟

- مکس ... او نا خیلی وحشتناک ... مادرت نه البته ... اون واقعا مهربونه اما ...
بقیه ...

- بقیه چی ؟

- نمیخوام توهین کنم ... اما واقعا هیولان
خندیدمو گفتم

- نه توهین نیست ... تازه بهشون لطف کردی ... هیولا براشون کمه
با هم از آلاچیق اومدیم بیرون و تو باغ قدم زدیم
آنا گفت

- پدرت حتی از نا پدری منم وحشتناک تر بهم نگاه کرد

- اون تازه نگاه با محبتش بود

- همیشه اینجوری بود؟

- آره ... از وقتی یادمه از من متنفر بود

- اما چرا ؟

- چون من اونو در حال سکس با یکی از خدمتکارامون دیدم

آنا ایستادو شوکه به من خیره شد

- تو چی دیدی مکس؟

تا حالا برای کسی تعریف نکرده بودم پدرمو در چه حالی دیدم

به هیچ کس

حتی مادرم

اما نمیدونم چرا خیلی راحت برای آنا گفتم

- خیلی بچه بودم ، نیمه شب میرم آشپزخونه و اونجا پدرم رو میبینم که روی
میز داره ترتیب یکی از خدمتکار هارو میده ... فکر کن وقتی مادرم طبقه بالا
خواب بود

- اوه مکس اصلا باورم نمیشه . این خیلی وحشتناکه

- خیلی تهوع آورده . پدرم کل زندگیشو از مادرم داره اونوقت با اون ... من به
مادرم نگفتم چون میدونستم پدرم رو دوست داره ... اما خیلی دلم میخواد حالا
بگم ... چون اینهمه سال حس میکنم بیخود آبروی پدرمو حفظ کردم
- آره ... مکس ... باید میگفتی ... اون یه مرد کثیفه اینجوری بهش فرصت دادی
کثافت کاریاشو ادامه بده

- تو این سالها با تهدید سعی کردم جلوش رو بگیرم البته نمی دونم چقدر
موفق بودم ... بهتره برگردیم

از زبان آنا :

باورم نمیشد حرفای مکس

چه پدر کثیفی داشت

با هم برگشتیم سمت خونه

میز شام چیده شده بود و با ورود ما مادرش گفت

- بهتره شام بخوریم و بعد شام صحبت کنیم

مکس تو گوشم گفت

- میترسه قبل شام خوردن من بذارم برم

لبخند زدم

دلم برای مادرش می سوخت

سر میز شام تا نشستیم مکس دستشو گذاشت رو گپام و دامنمو داد بالا

لبمو گاز گرفتم و نگاهش کردم

- چیکار میکنی مکس ... ما که تازه

چشمکی زد

- تازه و کهنه نداره ... دستم دوست داره اینجا باشه

لبخند زدم اما لبخندم با صدای پدرش ماسید

- زیر میز دارین چه غلطی میکنین ؟ زیر میز شام من ؟

هر دو برگشتیم سمت پدرش

مکس دستشو تکون نداد و گفت

- اوه ... یادم رفت ... تو روی میز دوست داشتی نه زیر میز

صورت پدرش از عصبانیت سرخ شد

مادرش گفت

- چی شده مکس ...

- بهتره از بابا پرسى ... خيلى وقته ميخواد يه خاطره روى ميز رو برات تعريف
كنه ...

پدرش بلند شدو با داد كوبيد روى ميز

- بسه

مادرش با التماس گفت

-خواهش ميكنم ، بذارين شامو تو سكوت بخوريم

مكس بلند شد و گفت

- شام رو بايد در آرامش خورد مادر نه در سكوت ...

منم بلند شدم

مكس بلند گفت

- شب خوش ...

از خونه كه خارج شدیم گفتم

- مادرت خيلى ناراحت ميشه

- آره ... اينبار بيد پيشم بهش حقايق رو ميگم

- كاش همين امشب بگى ...

- امشب فعلا خیلی کار دارم

سوالی نگاهش کردم .

ما که سکس داشتیم ... دیگه چه کاری داشت ؟

پس قرار بیمارستان موندن من چی میشد

از ترس یه تنبیه دیگه چیزی نگفتم و با مکس سوار ماشین شدیم

وقتی مسیر حرکت ماشین به سمت مرکز شهر رفت با ذوق برگشتم سمت
مکس

لبخند کجی تحویلم داد و گفت

- هرچند دلم میخواد با من بیای خونه اما بهت قول دادم بری پیش مادرت
نمیزنم زیرش

نتونستم لبخند نزنم

گونه اش رو سریع بوسیدمو گفتم

- مرسی مکس ...

لبخندش بیشتر شد و گفت

- زیاد خوشحال نباش ، صبح میام دنبالت بریم شرکت

لبخند از صورتم پاک نمیشد و گفتم

- باشه ... من کنار مامانم عالی میخوابم . صبح حسابی پر انرژی ام

دستشو گذاشت رو پامو گفت

- کنار من چطور میخوابی ؟

خندیدمو گفتم

- کنار تو که اصلا نمیخواهم ، یا بیداریم یا بیهوش میشم

از حرفم مکس بلند خندید

- خوبه ... بازم خوبه

با ترمز ماشین متوجه شدم رسیدیم

با مکس پیاده شدم و با من تا اتاق مامان اومد

- تمام شب رو صندلی نشین آنا ، سعی کن یه تایمی رو بخوابی

به تخت خالی کنارم اشاره کردم و گفتم

- میخوابم خیالت راحت

در کمال ناباوری خم شد و گونه ام رو بوسید

زیر لب گفت

- شب بخیر آنا

ازم جدا شد و خیره نگاهش کردم

- شب بخیر مکس

بدون حرف دیگه ای پشت کرد و رفت

مکس آدم عجیبی بود ، خیلی سریع تغییر میکرد ، این مرد مهربون که داشت

ازم دور میشد امکان نداشت همون مرد عصبانی باشه که دو تا گوی فلزیو به

زور وارد کرده بود

کنار مامان نشستم و زیر لب گفتم

- فکر می کنم مکسول لاکس آدم بدی نیست ماما فقط یکم درکش سخته ...

از زبان مکس :

تنها وبدون آنا برگشتم خونه

طوری بهش عادت کرده بودم که خونه بدون اون برام قابل تحمل نبود

نرفتم تو اتاقم

امشب خیلی کار داشتم

امشب میخواستم تمام حساب های پدرم رو چک کنم و اینبار برای همیشه

آبروش رو ببرم

همشه برام بی ارزش و غیر قابل تحمل بود

اما امشب با حرکتش جلو آنا میخواستم حتما نابودش کنم

باید به جایی که حقشه برسه

از زبان آنا :

رویی صندلی کنار ماما خوابم برد

انقدر براش درد و دل کردم که خوابیدم

تا ساعت 3 صبح که بیدار بودمو در حال حرف زدن بودم باهاش

براش گفتم وقتی خوب شه چکار میکنیم

ازش خواستم فقط برگرده

بهش گفتم بدون اون هیچ هدفی ندارم

از مکس براش گفتم

از اینکه گاهی واقعا دوست داشتتیه و گاهی واقعا غیر قابل درک و کنترل

انقدر گفتم تا خوابم برد

با صدای بوق ممتد دستگاه به خودم اومدم

اما تا بجنبم چندتا پرستار ریختن تو اتاق

شوکه بلند شدمو به دستگاه مامان نگاه کردم

خط ممتد

چی ... خط ممتد ... قلب مامان ایستاده بود

با التماس ازشون خواستم کاری کنن

اما یکی از اونما منو به زور از اتاق برد بیرون و در و بست از پشت شیشه خیره

شدم به صحنه رو به روم

نه مامان منو تنها نذار خواهش میکنم

پرستار ها شوک میدادن و هر کدوم مشغول کاری بودن

اما من فقط خیره به صورت مامان بودم

خیره به صورت دوست داشتنی زنی که تمام دنیای من بود

دستمو گذاشتم رو شیشه و زیر لب صداش کردم

- مامان

حس کردم یه قطره اشک از گوشه چشمش چکید
و بوق ممتد دستگاهی که قطع نمیشد

از زبان مکس :

نفهمیدم کی پشت میزم خوابم برد

با صدای موبایلم بیدار شدم

شماره نا شناس بود

معمولا شماره های ناشناس رو جواب نمیدم

اما یهو ذهنم رفت پیش آنا

نکنه چیزیش شده باشه

تا جواب دادم صدای آرومی از پشت خط گفت

- آقای ماکسول لاکس

- بله خودم هستم

- مادر دوست دخترتون فوت شدن ... خانم استند وضعیت روحی خوبی ندارن

... گفتم اطلاع بدم

بدنم یخ کرد

مادر آنا مرده ؟!

اونم درست دیشب که گذاشتم پیش مادرش بمونه ...

اوه خدای من ...

- الان خودمو میرسونم

اینو گفتمو بلند شدم

وقتی به بیمارستان رسیدم باورم نمیشد همین چند ساعت پیش آنا رو آورده
بودم

انگار یه سال گذشته بود

با عجله خودمو به بخش مادر آنا رسوندم

پرستار بخش با دیدنم اومد سمتم

- آقای لاکس ... از این طرف ...

وارد راهرویی شدیم و آنا رو دیدم

تک و تنها مثل یه بچه گم شده رو نیمکت بیمارستان نشسته بود

بازوهاشو بغل کرده بود و سرش به حدی خم بود که اشک هاش روی زمین
میریخت

خودشو آروم آروم تکون میداد

مثل کسی که داره لایمی میخونه

ساکت بود

حتی گریه این دختر هم ساکت بود

با دیدن این حالش بخاطر تمام بلاهایی که سرش آوردم شرمنده شدم

متوجه حضور ما نشد

شاید برایش مهم نیود

کنارش ایستادمو زیر لب صداس کردم

- آنا...

یهو ثابت شد ... آروم سرشو بلند کرد

چشم هاش پف کرده بود و سرخ بود

با اشک زمزمه کرد

- مکس ... مامان منو تنها گذاشت ...

- اوه آنا عزیزم...

کنارش نشستم و شونه اش رو بغل کردم

- مکس ... مامانم ... ترکم کرد ...

- نه آنا ... اون همیشه تو قلبته ... کنارته ...

- کاش منم میبرد ...

محکم تر به خودم فشردمش

- این حرفو نزن ... تو هنوز کلی زندگی شاد در انتظارته

مبهوت به دیوار رو به رو خیره بود

پلک زد و اشک هاش راه افتاد

- من خیلی تنهام

- تو تنها نیستی آنا ... من پیشتم ...

- باورم نمیشه ... بگو همش یه خوابه ...
نمیدونستم چی بگم و چطور خوبش کنم
کاش جیغ و داد میکرد
کاش زجه میزد
اونجوری آروم کردنش راحت تر بود
اما این حال آنا ... نمیدونستم باشد چکار کنم
پرستار اومد و آروم کنار گوشم گفت
- بهتره ببریدش خونه ، میتونین چند ساعت دیگه برای بردن جنازه بیاین
آروم سر تکون دادم و بلند شدم
آنا رو هم با خودم بلند کردم
- بیا ... بریم خونه
ایستاد و با نگرانی نگاهم کرد
- مامانم اینجاست ...
- نگران نباش برمیگردیم ... فقط یکم استراحت کنی
هنوز راضی نشده بود برای همین به دروغ گفتم
- الان شیفت بیمارستان تعطیله آنا باید تا 9 صبح صبر کنیم
اینبار سر تکون داد و همراهم اومد
نمیخواستم از خودم جداش کنم

حس میکردم ممکنه از دستش بدم

تو ماشین سرشو گذاشته بود رو سینه ام و آروم نفس میکشید

میدونستم بیداره

زی لب گفت

- مکس ... اسم عطرت چیه ؟

- چطور

- دوستش دارم

- گوچی گیلتي (گيلتي به معنای گناهكار)

- هممم ، گناهكار ... مثل من

از خودم جداش کردم و نگاهش کردم

- تو گناهكار نیستی آنا ...

نگاهشو ازم گرفت و گفت

- هستم مکس ... من وقتی باید آرامش مادرم بودم خودمو با کار مشغول کردم

... من یه آدم خودخواهم

اشک هاش راه افتادو میون اشک هاش گفت

- اگه به فکر شادی اون بودم باید این چند ماه آخر میاوردمش خونه تا کنار من

عادی زندگی کنه و تو آرامش بمیره ، نه اینکه با اصرار من درمانی که شانسش

انقدر کم بود رو ادامه بدم اینجوری تو تنهایی از دستش دادم ...همش بخاطر

خودخواهی خودم که بیشتر داشته باشمش...

بیشتر به خودم فشردمش و آروم تو گوشش گفتم

- اینجوری نگو... همه این کارات از رو عشق و دوست داشتن بود

دستشو نوازش وار دست کشیدم .

دیگه چیزی نگفت و تا خونه تو همین حال بودیم

وقتی رسیدیم مست از خواب بود

کمکش کردم با هم رفتیم سمت اتاقش

زیپ پیراهنی که تنش بود رو براش باز کردم و کمک کردم دراز بکشه .

لب زد

- میشه بمونی مکس

- آره عزیزم

با وجود اینکه دلم میخواست یه دوش بگیرم لباس هامو بیرون آوردم و کنارش

دراز کشیدم

برای اولین بار خودش اومد سمتم و بغلش کردم

سرشو گذاشت رو بازوم وپاشو دور پام قلاب کرد

می دونستم چه حالی داره

دوست داشتم بهترش کنم

کمرشو با دستم نوازش کردم و شروع به بوسیدنش کردم

با بوسه ها و نوازش هام کم کم خوابش برد

با وجود اینکه با این کار خیلی بهش نیاز داشتم
اما نمیخواستم تو شرایطی که انقدر ناراحته باهش رابطه داشته باشم
خوابم نمیبرد

نمیدونستم حالا باید چکار کنم
با فوت مادر آنا ممکن بود قرار دادو فسخ کنه
نمیتونستم از دستش بدم
تازه داشتم لکسیو سر جاش مینشوندم
نمیشد به این زودی بهم بخوره
از طرفی ...

تو این شرایط نمیشد آنا رو تنها بذارم
از همه اینا مهم تر

خیلی بهش عادت کرده بودم
دوست نداشتم از دستش بدم

تازه چشم هام گرم خواب شد که با صدای موبایل بیدار شدم
قبل بیدار شدن آنا گوشیه برداشتم و از اتاق رفتم بیرون
از بیمارستان بود ، باید برای بردن جنازه و مراسم تدفین میرفتیم
وقتی برگشتم داخل دیدم آنا رو تخت نشسته
- مکس... از بیمارستان بود ؟

- آره ...

اشک هاش باز راه افتاد

سریع رفتم کنارش و بغلش کردم

- نگران نباش آنا ... من کنارتم ...

از زبان آنا :

همه چی مثل فیلم و خواب و خیال گذشت

باورم نمیشد دارم مراسم تدفین مادرم رو آماده می کنم

البته این مکس بود که همه کارو کرد

من فقط مثل یه عروسک بی روح همراهش بودم

متوجه زمان و مکان نبودم

فقط این مکس بود که همه کار هارو مدیریت میکرد و به من اطلاع میداد

وقتی مراسم تدفین تموم شد انگار تازه به خودم اومدم

انگار تازه حجم غم واقعی تنهایی رو حس کردم

دیگه هیچ کسی رو تو این دنیا نداشتم

اشک هام خشک شده بود و دست و پاهام توان نداشت

حتی نمی تونستم از کسایی که اومده بودن تشکر کنم

مکس بغلم کرد و کمک کرد بشینم تو ماشین

از همه تشکر کرد و مراسم مادرم رو خیلی خوب و رسمی برگزار کرد

چطور میتونستم ازش تشکر کنم

اگه اون نبود میخواستم چکار کنم

چشمه اشکم سرازیر بود

مادرش هم برای مراسم اومده بود

اومد سمتمون و شروع به صحبت با مکس کرد

خسته بودم

چشم هامو بستم و دیگه چیزی نفهمیدم

از زبان مکس :

آنا خیلی ضعیف و شکننده بود

با مرگ مادرش نابود شده بود

نه خواب داشت و نه خوراک

دو روز گذشته با اصرار من به زور چند لقمه غذا خورد

بدن ضریفش ، لاغر تر شده بود

نمیتونستم آب شدنشو تحمل کنم . از دیدن ناراحتیش عذاب می کشیدم

حتی عذاب وجدان داشتم که بهش اجازه ندادم تمام وقت پیش مادرش باشه

کمک کردم تو ماشین بشینه

با صدای مامان برگشتم

- مکس ...

اون شب میخواستم بابا رو به رسانه ها لو بدم اما بخاطر اتفاق مادر آنا کلا برنامه ام بهم ریخت .

حالا که مراسمش تموم شده بود باید اون قضیه رو پیگیری می کردم
هر چند میدونم با لو دادن پدرم اول از همه مادرم ضربه میخوره اما دیگه تحملم
تموم شده

برگشتم سمت مامان که گفت

- مرسی اومدی مامان

- وظیفه ام بود مکس ... پدرت هم میخواست ...

دستمو بالا بردم و مانع از ادامه حرفش شدم

- اون آدم واقعا دیگه برام مهم نیست مامان

- باشه عزیزم ... آنا چطوره

- اصلا خوب نیست

برگشتم سمت آنا تا ببینم چطوره که متوجه شدم از حال رفته

بدنش سرد سرد بود

دیگه نفهمیدم چطور رسیدیم بیمارستان

مغزم کار نمیکرد

نکنه دارم از دستش میدم

خدای من ... نه ... خیلی بهش وابسته شده بودم

خودم بغلش کردم و وارد اورژانس شدیم

با دیدنم پرستارا به سمتم اومدن و به یه اتاق راهنمائیم کردن

آنارو رو تخت گذاشتم و چند نفر شروع به معاینه اولیه کردن

صداها واضح نبود

گیج بودم

فقط یه جمله شنیدم

- قلبش خیلی ضعیف میزه

یکی از پرستارا منو از اتاق برد بیرون

رو صندلی سالن ولو شدم

تمام مدت نذاشتم از جلو چشمام دور شه

اما ضعیف شده بود

چیزی نمیخورد

باید زودتر میاوردمش بیمارستان شاید با سرم یکم جون میگرفت

نکنه دیر شده باشه .

نکنه از دستش بدم

وقتی مامان بازومو گرفتو دلداریم داد تازه متوجه شدم تنها نبودم و مامان هم

با من اومده

گیج و مبهوت بهش سر تگون دادم فقط

زمان برام نمیگذشت

تو اون اتاق لعنتی چه خبر بود

از زبان آنا :

با نوازش موهام بیدار شدم . عطر مردونه مکس ربه هام رو نوازش کرد

زیر لب صداش کردم

گونه ام رو بوسید

- جانم ... من اینجا عزیزم

چند بار پلک زدم تا بهتر دیدم

تو بیمارستان بودیم

یهو تنم داغ شد

- مکس ... منو از اینجا ببر... منو از بیمارستان ببر ... من از اینجا متنفرم

بلند شد و صورتمو نوازش کرد

- آروم ... آروم عزیزم ... حالا که بهوش اومدی الان میریم ...

زنگ کنار تختو زد و یه پرستار اومد داخل

بی اختیار اشک میریختم

پرستار فشارمو گرفت و سرم تو دستمو کنترل کرد

مکس گفت

- میتونیم بریم خونه ؟

- نه خیلی ضعیفه باید امشب بمونه

با گریه و التماس گفتم

- مکس ...

از زبان مکس :

با وجود مخالفت پزشک آنا ، اونو از بیمارستان مرخص کردم

به خونه که رسیدیم با وجود اصرار آنا بغلش کردم و تا اتاق خودم بردم

گذاشتمش رو تخت و گفتم

- دراز بکش تا از اتاقت لباس هاتو بیارم

- مکس حس میکنم بوی بیمارستا میدم ... میشه دوش بگیرم ؟

- آره ... چرا که نه بذار کمکت کنم

- نه خودم میتونم

بدون توجه به حرفش رفتم سمت حمام داخل اتاق خوابم و گفتم

- وانو از آب داغ پر میکنم ... الان بهترین چیز برای تو وان آب داغه

وانو پر از آب کردم و برگشتم تو اتاق

آنا روتخت نشسته بود و خیره به زمین بود

متوجه حضور من نشد

کنارش نستم و پاشو نوازش کردم

- خوبی ؟

برگشت سمت و با لبخند غمگینی گفت

- مرسی مکس ... اگه نداشتمت نمیدونم باید چکار میکردم

- اصلا حرفشم نزن ... بیا ... وان آماده است

بلند شدم و کمک کردم بلند شه

به سمت حمام رفتیم و اول آنا وارد شد

پشت سرش ایستادم و زیپ لباسشو پائین کشیدم

لباس از سر شونه هاش سر خورد رو زمین

بند لباس زیرشو باز کردم و خودش شورتشو از پاش بیرون آورد

به سمت وان رفت و آروم داخلش نشست

به فرو رفتن بدن نحیفش داخل آب خیره بودم

به من نگاه کرد و آروم گفت

- مرسی ... ام ... نمیای ؟

لبخند زدم و شروع به باز کردن دکمه های پیراهنم کردم

خودم میخواستم بهش ملحق شم

اما دو دل بدم

حالا که آنا خودش پیشنهاد داده بود راضی تر بودم

لخت شدمو آنا خودشو داخل وان جلو کشید

پشتش نشستمو پاهامو دو طرفش انداختم

- میخوای جکوزیشو روشن کنم ؟

- نمیدونم چطوریه

با زدن دکمه جکوزی جریان آب تو وان شروع شد و آنا بی رمق خندید

- چی شده ؟

به یکی از نازل های آب پائین اشاره کرد و گفت

- این باعث میشه قلقلکم بیاد

شروع به نوازش کتفش کردم داغ گردنشو بوسیدم

- بذاری یه کاری کنم قلقلکو حس نکنی

از زبان آنا :

میدونم مکس دوستم نداره

میدونم این رابطه همش قرار دادی و از روی هوسه

اما بوسه های مکس خیلی آرومم میکرد

دوست نداشتم اعتراف کنم

اما این یه حقیقت بود که بوسه های مکس همیشه برام لذت بخش بود

حتی وقتی ...

سلام دوستان ، ساحل هستم ، داشتم براتون پارت مینوشتم که رفتم اون کانالی که از روی رمان من کپی میکرد رو چک کردم

قرار بود پاک کنه اما پارت هار وپاک نکرد

حتی به من توهین و تهدیدم هم کرد . حرکات فوق العاده بچگانه که نشون از شعور و شخصیتش داشت .

اصلا انگیزه نوشتنمو از دست دادم. 6 ماه زحمت بکشی بعد در کمال بی ادبی از زحمتت سو استفاده کنن.

این کار ایشون یه جور حق خوری و دزدیه ، دزدی همیشه بالا رفتن از دیوار مردم نیست ، امروز نه فردا ... فردا نه بلاخره یه روزی آدم جواب کارشو میبینه ...

شاید فردا آیدی و تگ کانالشو بذارم که اسپم بزنین ، نمیدونم . فقط ببخشید امروز پارت ندارین .میدونم بخاطر بی شعوری یه عده نباید شما اذیت شین اما بدونین مقصر نبود پارت همون خانمیه که آیدیشو دیروز گذاشتم .

سلام دوستان

ساحل هستم. هرچند هنوز اون کانال قسمت های جدید رمان منو پاک

نکرد . اما چون دوست ندارم شما بخاطر بی شعوری اون آدم اذیت

شین و از طرفی پیگیری هامون تا حد زیادی جواب داده و امیدواریم

به زودی به نتیجه برسه ادامه پارت امروز رو میذارم .

شما برام با ارزش تر و عزیز تر از حماقت یه بچه هستین که مسلما
جواب این سو استفاده اش رو ت زندگیش میبینه و یکی اینجوری از
حاصل دسترنجش سو استفاده میکنه
روزتون بخیر

از زبان آنا :
میدونم مکس دوستم نداره
میدونم این رابطه همش قرار دادی و از روی هوسه
اما بوسه های مکس خیلی آرومم میکرد
دوست نداشتم اعتراف کنم
اما این یه حقیقت بود که بوسه های مکس همیشه برام لذت بخش
بود

حتی وقتی رابطمون به سمت خشونت میرفت
یا وقتی که درد داشتم
همیشه طوری بود که یه بخشی از لذت رو حس میکردم
مکس گردنمو داغ بوسید

دستشو رو تنم حرکت داد
چقدر این داغی دستش لذت بخش بود
چشم هامو خمار میکرد و ذهنمو خالی میکرد

کمرمو گرفتمو منو بیشتر به سمت خودش کشید

حالا پشتم خوب حس میکردمش

خندید و تو گوشم گفت

- نمیدنم چطوری انقدر بیدارش میکنی که همش کنار تو بیتابه

- چه خوب ... منم دلم براش تنگ شده

- اوه ... جدی ؟

اینو گفتمو سینه ام رو تو دستش گرفتمو نوازش کرد

اما باز هم شیطنتش امون نداد و نوک سینه ام رو با شیطنت

بین دستش فشار داد

- مکس ...

- جونم

- دردم میاد

- درد با لذت مگه نه

فقط سر تکون دادم که دست دیگه اش بین پام رفت

شروع به نوازش کرد و سرمو به شونه اش تکیه دادم

خودمو سپردم به دست های ماهر مکس

از زبان مکس :

از اینکه آنا هم لذت میبرد راضی بودم
از اینکه رابطمون رو دوست داشت لذت می بردم
انقدر نوازشش کردم که تو بغلم بی حال افتاد
از تو وان بیرون اومدم
آنا رو از تو آب بلند کرئم
دستشو دور گردنم انداخت و بلند شد
دوش حمام رو باز کردم و دوتایی رفتیم زیر دوش
آنا سرشو گذاشت رو سینه ام
به خودم فشارش دادم و گفتم
- خواب هنوز اصل کارم باهات مونده
اینو گفتم و حوله رو دور هر دومون پیچیدم
بغلش کردم و به سمت تخت بردم
چشم هاش حسابی خمار بود و موهای خیسش دورش ریخته
بود . دستشو رو گونه هام گذاشت
زیر لب گفت
- مکس ...ذهنمو خالی کن ... خالی از همه چی ...

قطره اشکی از گوشه چشمش سر خود
چیزی ازم خواسته بود که خوب از پسش بر می اومدم
نرم لبشو بوسیدم
خودمو بین پاش قرار دادمو حرکت اولو زدم
امشب بدون هیچ مراعات و کنترلی ، آنا با خود واقعی من رو
به رو میشه .
پاهشو تو دلش جمع کردم و در حالی که ملحفه رو تو دستش
مشت کرده بود حرکاتمو سریع تر کردم
از زبان آنا :
چشم هام از زور خستگی باز نمیشد
اما انگشتای مکسو پشتم حس میکردم که داشت نوازش وار
راهشو باز میکرد
خواستم بچرخم اما بدنم انقدر کوفته بود که با هر حرکت درد
میگرفت
با صدایی که به زور شنیده میشد نالیدم
- مکس ...

پشت گردنمو بوسیدو خودشو از پشت واردم کرد
حتی نای جیغ کشیدن نداشتم
باورم نمیشد مکس چنین توانی داره ...
بدنم ترکیب درد و لذت بود
کاش میشد تو این دنیا موند و هیچوقت با واقعیت های زندگی
رو به رو نشد

از زبان مکس :

نزدیک صبح بود وقتی بی حال کنار آنا دراز کشیدم
بغلش کردم و خوابم برد
بعد مدت ها اونطور که میخوابتم تخلیه انرژی شده بودم
ذهنم آرام و جسمم راضی بود
صدایی ته ذهنم میگفت
" این یه قرار داد یکساله است ... زیاد بهش دل نبند "

اما برام مهم نبود
هر قرار دادی قابل تمدیده ...
حتی این قرار داد با آنا ...

بیشتر به خودم فشارش دادم و چشم هامو بستم
این مدت بخاطر آنا خیلی کارام عقب افتاده بود
فردا خیلی کار داشتم

از زبان آنا:

از زور دستشویی بیدار شدم
بدنم به حدی کوفته بود که اگه فشار مثانه ام نبود ترجیح
میدادم فقط بخوابم
به زور خودمو به سرویس رسوندم
کارم که تموم شد دست و رومو با اکراه شستم
تو آینه به لب کبودم نگه کردم

مکس دیشب حسابی به خودش رسیده بود
کبودی دور لب و گردنم حسابی تو چشم میزد
باید ازش ممنوم بودم
چون بلاخره بعد از چند شب باعث شده بود بخوابم

دوباره یاد مامان افتادم و بغض راه گلومو بست

این قرار دادو بخاطر مامان بستم

اما حالا که اون نیست ...

باید چکار کنم ؟ قرار دادمو با مکس بهم بزنم ؟ یا ...

نشستم رو لبه وان

یا بمونم و با پولش برای آینده ام کاری کنم ؟

اشکام راه افتاد

چه آینده ای ؟

تنهایی به چی دل خوش کنم ؟

من آدم قوی نیستم

اگه قوی بودم با واقعیت بیماری مامان کنار می اومدم و

مجبورش نمیکردم اونهمه درمان دردناکو تحمل کنه

چشمم به تیغ کنار آینه افتاد

به رگ دستم نگاه کردم ...

منم برم ... پیش مامان ...

اما اگه اینکارو کنم ، یه عمر تلاش و زحمت مامان ، با سختی

بزرگ کردن من ... همه حروم میشه

باید زندگی کنم و اونو سر بلند کنم
دوباره جلو آینه ایستادم
من این قرار داد با مکس رو بهم میزنم و ر پای خودم وایمیستم
من برای خودم یه زندگی خوب میسازم
با این افکار دوش گرفتم
اما وقتی لبمو دست کشیدم ، با یاد آوری بوسه های مکس دو
دل شدم
شاید این رابطه از رو عشق نباشه
اما یه وابستگی برام ایجاد کرده
مکس این مدت خیلی کمکم کرد
همه کارهای مامانو اون انجام داد
اگه الان بهش بگم میخوام این قرار دادو تموم کنم خیلی
قدرنشاسیه
اما حس اینکه الان من مثل یک برده جنسی هستم برام عذاب
آور بود
اون موقع بخاطر مامان میتونستم تحملش کنم

اما الان برام سنگین بود

از حمام اومدم بیرون و لباس هامو عوض کردم

باید یه تصمیم درست برای آینده ام بگیرم

رفتم از اتاق بیرون تا چیزی بخورم

تو راه پله بودم که با دیدن مادر مکس خشکم زد

- سلام آنا ... چه خوب که خودت اومدی

- سلام ... چیزی شده ؟

- باید با هم صحبت کنیم

- راجب چی ؟

ساکت شد و رفت سمت اتاق نشیمن . پشت سرش رفتم

نشست و گفت

- راجب رابطه ات با مکس ... منظورم سکستونه ...

شوکه به مادرش نگاه کردم

سکسمون ؟

حس کردم صورتم داغ شد

آروم خندید و گفت

- مکس خیلی سعی میکنه همه چیو از من مخفی کنه اما من
از خیلی چیزها خبر دارم
چشمم انقدر گرد شده بود که حس میکردم ممکنه از حدقه بزنه
بیرون

آروم گفت

- متوجه منظورتون نمیشم
- من از میل جنسی مکس خبر دارم . سطح تستسترونش
بالاست و از نوجوونی بیش فعالی جنسی داشت .
با دستای یخم صورتمو خنک کردم
اصلا نمیفهمیدم میخواد با این حرفا به کجا برسه که گفت
- مکس برای اولین بار تو زندگیش آرومه و من میدنم این
آرامش بخاطر توئه

تکیه داد به مبل و چشم هاش پر از اشک شد
- برای اولین بار تو زندگیش چشم هاش کنار تو پر از خشم و
نفرت نیست

قطره اشکی از گوشه چشمش چکید

- میدونم دلیل همه آرامشش تویی آنا ، تو و عشق تو ... بخاطر
این بودنت ممنونم اما نمیتونم نگران نباشم ... خواهش میکنم
با من روراست باش آنا ... مکس تورابطه اش با تو باعث اذیت و
دردت میشه ؟

حس کردم سرم به حدی داغ شد که الان از گوش هام بخار بلند
میشه

صورتمو با دستم پوشوندم و گفتم

- اوه خدای من باورم نمیشه دارم این بحثو با شما میکنم

دستامو تو دستش گرفتم و از رو صورتم کنار زد

- آنا ... خواهش میکنم ... من نمیخوام تنهایی دوباره مکس رو

بینم ... من مثل همه مادر ها آرزو دارم ازدواج پسر و بچه

هاشو بینم ف نه این خشم و تنهایی و دودلی رو

با حرفش یاد مامان افتادم

چقدر میگفت آرزوش دیدن بچه های منه

بغض کردم و زیر لب گفتم

- مکس اذیتم نمیکنه ...

کاش میشد حقیقتو بگم

کاش میشد بگم این فقط یه قرار داده و از عشق و آرامش
خبری نیست

اما چاره ای نداشتم

- پس تو باهاش میمونی آنا

خدای من ... باید چی میگفتم

که من تا آخریال فقط هستم ؟ شایدم کمتر ؟

اون یه مادر بود ... یه مادر مثل مامان من ... زیر لب گفتم

- من تا هر وقت مکس بخواد میمونم ...

لبخند زد و گفت

- اونجور که مکس تو مراسم تورو نگاه میکرد مطمئنم تا آخر

عمرش تورو میخواد

لبخند تلخی زدم ... تا آخر عمرش منو میخواد

بغض تو گلوم نشست ...

کاش واقعا مکس منو میخواست ...

این احمقانه است ... مکس هرگز دختری مثل من رو نمیخواد

تازه متوجه اشکام شدم

پاکشون کردم و گفتم

- امیدوارم

بر خلاف من که پر از غم بودم

مادرش با خوشحالی لبخند زد و بلند شد

منم ایستادم که بغلم کرد و گفت

- مرسی که هستی آنا ... واقعا حضورت نه تنها آرامش مکس

بلکه آرامش منه

- مرسی ...

سر تکون دادو بدون خداحافظی رفت

نشستم رو کاناپه ...

باورم نمیشد چی پیش اومده ...

از زبان مکس :

هرچی به موبایل آنا زنگ زدم جواب نداد

با وجود اینکه جلسه عصر مونده بود اما تمرکز رو کار هام

نداشتم

امروز روز تعطیل بس بود و متئو هم خارج از خونه بود

نکنه آنا چیزیش شده باشه

با سرعت سوار ماشین شدم و به سمت خونه راه افتادم
نزدیک خونه ماشین مادرم رو دیدم که از کنارم گذشت
قلبم تند تر زد

یعنی خونه ما چکار داشت
آنا ...

لعنتی نباید تنه اش میذاشتم
باید با خودم میبردمش شرکت
ماشینو جلو پله ها پارک کردم و دوئیدم سمت خونه
وارد شدم و بلند داد زدم
- آنا ؟

رفتم سمت پله ها و دوتا یکی بالا رفتم
اما آنا تو اتاقم نبود
موبایلش رو تخت رها شده بود
اتاق خودشم چک کردم و با خالی بودن اتاقش کلافه تر شدم
با نشستن دستی رو شونه ام سریع برگشتم
آنا نگران بهم خیره شد
- چیزی شده مکس ؟

انگار بهم دنیارو دادن اما با عصبانیت گفتم

- چرا موبایلت جواب ندادی؟

- تو اتاق جا مونده بود

- خودت کجا بودی؟

- مادرت اومده بود داشتیم صحبت میکردیم

عصبانیتم بیشتر شد

وقتی من نیستم چه حرفی داشتن با هم

یه قدم رفتم سمتش و بین منو دیوار راهرو گرفتار شد

دستمو گذاشتم دو طرف سرشو گفتم

- چه صحبتی؟

از این حالت عصبی مکس می ترسیدم

آب دهنمو قورت دادم و آروم گفتم

- میخواست حالمو پرسیه ...

چشم هاش یکم نرم شد

- فقط همین ؟

سر تکون دادم

نگاهشو از چشم هام گرفت و به لبم خیره شد

شدید لبمو بوسید

لب پائینم رو گاز گرفتو کشید و ول کرد

سلام دوستان ، چون هر جای دیگه بخوام باهاتون صحبت کنم

نمیبینین ، گفتم وسط پارت ها حرفمو بزنم

همونطور که همتون میدونین داستان #اسیر_دزدان_دریایی که

کار دیگه منه شب ها تو کانال قرار میگیره . خواستم اینجا به

چندتا سوال که همه میپرسین جواب بدم

اول اینکه ، بله ، اسیر دزدان دریایی هم برای بزرگسالانه و

صحنه هاش کاملا بازه . حتی باز تر و متفاوت تر از دوست دختر

اجاره ای . چون اونجا فضای داستان خیلی باز تره و منم

دوست ندارم اصلا سانسور کنم .

مورد بعدی اینکه من راجب مردای خشن و با میل جنسی بالا

مینویسم اما از شکنجه و این حرکت های خونین ارباب و برده

ای خوشم نمی آد چون خشونت علیه زنان میشه و من تو اسیر

دزدان دریایی با اینکه باید راجب برده داری در اون زمان و برده های زن بنویسم اما مسلما نه شکنجه های خونین دارم نه سوزوندن و این چرتو پرتا.

یه چیز دیگه اینکه الان کلی کانال پیدا شده رمان منو میذاره . بعضیا با همون اسم ، بعضی هام با اسم متفاوت . بعضیام که تا یه جایی رمان منو میذارن و از ادامه خودشون بر اساس فیلم پنجاه درجه خاکستری (fifty shades of grey) که فیلم کاملشو تو کانال هم گذاشتم ادامه میدن . اما رمان من از رو هیچ فیلم و کتابی نیست ، برای همین هم انقدر بقیه کپیش میکنن.

اسیر دزدان دریایی میدونم از دوست دختر اجاره ای جذاب تر میشه چون من بخاطر محل زندگیم که خارج از ایران از بچگی رمان های انگلیسی میخوندم و علاقه خاصی به تاریخ انگلستان و رسوم قدیم اونا دارم و خیلی راجبش مطالعه کردم . بنابراین سعی میکنم یه داستان داغ و بدون هیچ نوع سانسوری بر اساس اون دوران براتون روایت کنم .

حرف آخرم اینه که دوست دختر اجاره ای آخرهای رمانشه ، به
زودی تموم میشه و مثل رمان قبلیم ویرایش میشه و میره
برای ترجمه و چاپ انگلیسی . یه نسخه سانسور شده اش هم
برای انجمن های داخلی ارسال میشه . پس تو کانال باشید تا
فایل اصلی و بدون سانسور رو داشته باشید
خب زیاد حرف زدم . مرسی از همراهیتون . بریم ادامه ماجرا
لب پائینمو گاز گرفتو ول کرد
خمار نگاهم کرد و سرشو برد تو گودی گردنم
نفسشو کنار گوشم بیرون داد و در حالی که با یه دستش
کمرمو نوازش میکرد گفت
- دیگه هیچوقت بدون موبایلت جائی نرو
از داغی نفسش منم داغ شدم
لب زدم
- چشم
خندید و پائین گوشمو مکید
- چقدر میچسبه وقتی میگی چشم
آروم خندیدم که زیر گلومو بوسید

- چقدر خوبه که می خندی

بی اختیار دستام دور کمر مکس حلقه شدو خودمو بهش

چسبوندم لب زدم

- چقدر خوبه عصبانی نیستی

اینبار مکس بود که خندید

کمرمو گرفتی تو یه حرکت بلندم کرد

پاهام دور کمرش حلقه کردم

دستشو زیر رونم قلاب کرد و تو همون حال چرخید سمت اتاق

خودش

کنار لبمو بوسید و گفت

- آرومم اما تو میتونی آروم ترم کنی

- چطوری ؟

- بهت میگم ...

از زبان مکس :

بهترین اتفاق عمرم حضور این دختر تو زندگیم بود

کسی که تو یه لحظه از مرز انفجار آرومم میکرد

دوستش داشتم

با این فکر خوشکم زد

نه

نه

امکان نداره

دوستش ندارم

فقط بهش عادت کردم

عادت ...

همین ...

آنارو گذاشتم رو تختو مماس شدم رو بدنش

نرم لبشو بوسیدم

- ازت عشق بازی میخوام آنا ... نه سکس ...

موهاشو نوازش کردم و گون اش رو بوسیدم

نوازش وار دستشو تو موهام بردو پشت گردنمو نوازش کرد

کنار گوشم لب زد

- هر چی تو بخوای

صدایی تو سرم میگفت آره ... خودتو گول بزن ... فکر کن عاده

... اما فقط یه عادت نیست ...

بوسه هامو به سمت زیر گردنش بردمو مک هایآرومی میزد
آنا با موهام بازی میکرد و گردنمو میبوسید
دستش رفت سمت دکمه های پیراهنمو آروم آروم شروع به
بازکردنشون کرد
کف داغ دستش که رو سینه ام نشست انگار قلبم تند تر زد
چرا اینجوری شدم
چرا این روح وحشی انقدر رام شده
این احساسات چیه که از لمس دست آنا تو وجودم می پیچه ...
پائین پیراهنشو گرفتمو آروم آروم بالا دادم
تمام مدت در حال مکیدن و بوسیدن بدنش بودم
تو یه حرکت چرخیدیم و آنا روی من قرار گرفت
زیر دلم نشستو پیراهنشو کامل از تنش بیرون آوردم
سوتین نداشتو سینه های خوش فرمش دستای منو صدا میزد
دستمو قاب سینه هاش کردم و آروم نکشو بین انگشتام فشار
دادم
آه گفتو خم شد روم
دستشو دو طرف سرم گذاشتو نرم لبمو بوسید

مشغول لب های هم شدیم اما تو آرامش کمرشو دست
کشیدمو دستمو پائین بردم
باسنشو تو دستام گرفتمو یه انگشتمو از گوشه شورتش به
سمت بین پاش بردم
دوباره آه کشید و از لب هام جدا شد
خمار و پر از خواستن نگاهم کرد و بدون اینکه چشم برداره ازم
شروع به باز کردن کمر شلوارم کرد .
اما تحمل نداشتم چرخیدم و اومدم روی آنا
سریع لبشو بوسیدمو بلند شدم
باقی لباس هامو با سرعت بیرون آوردم و برگشتم روش
کنار گوشش گفتم
- دیگه تحمل تموم شده ...
شورتشو کنار دادمو بین پاش جا به جا شدم ...
از زبان آنا :
حرکات مکس مثل همیشه با قدرت بود
اما اینبار خالی از خشم و عصبانیت بود
همیشه انگار انتقام چیزی رو از من میگرفت

انگار خودشو تخلیه میکرد

انگار پر از نفرت بود

اما امروز واقعا آروم بود

آروم و با ... عشق ؟

نه ... نه ... عشقی وجود نداره آنا بهتره خودتو گول نزنی

همش هوسه

هوس و شهوت

فقط یکم آروم تر

همینطور که روی من بود چرخید تا من بالا قرار بگیرم

دستش رو کمرم نشستو در حالی که انداممو برانداز میکرد

گفت

- با ریتم خودت ادامه بده

آرم روش شروع به حرکت کردم

نوازش دستاش رو بدنم تنمو داغ میکرد و انگار یه جریان عجیبو

آرامش بخشو وارد بدنم میکرد

دستم رو سینه اش گذاشته بودم که یکی از دستامو برداشتنو

نزدیک لبش برد

بوسه ریزی به دستم زد
تاحالا اینجوری ندیده بودمش
خم شدم روش و نرم لبشو بوسیدم
اما بوسمون رو شدید تر کرد و شروع کرد به ادامه ضربات
خیلی قوی تر و شدید تر
تمام تنم داغ شد و نبض زد
هم زمان مکس هم به اوج رسید
هر دو تو بغل هم نفس نفس میزدیم
اما هیچکدوم حاضر نبودیم جدا شیم
تو همون حال خوابم برد
تو خواب حس کردم مکس تکون خورد و منو کنار خودش گذاشت
در حالی که پا و کمرمو نوازش میکرد کنار گوشم گفت
- آنا ... پاشو عزیزم ... برای امشب کلی برنامه دارم
به سختی چشم هام باز کردم و نگاهش کردم
- مکس ... خیلی خسته ام ... یکی دیگه بخوابم
گونه ام رو بوسید و گفت
- مطمئن باش پشیمون نمیشی ... پاشو

خودش بلند شد و دستمو گرفت تا بشینم رو تخت
خمار خواب بودم که مکس بلند شد و رفت سمت کمد
یه پیراهن خیلی لختی و نباتی رنگ رو بیرون آورد و گفت
- اینو بپوش ...

- کجا میخوایم بریم مکس ؟

- خودت میبینی

از داخل کمد لباس های خودشم بیرون آورد و رفت سمت
سرویس

چی تو سرته مکس لاکس

به سختی بلند شدم از رو تخت

دوباره کبودی های جدید برام ساخته بود

اونوقت ازم میخواست این لباس لختی رو هم بپوشم

از زبان مکس :

دلم یه شب مهیج با آنا میخواست

خیلی وقت بود خوش نگذرونده بودم

یه خوشگذرونی واقعی

برای همین می خواستم آنار ببرم کلوپ خودم ...
جایی که بدون نگرانی میشد خوش گذروند
از سرویس بیرون اومدم و آنا پشت سرم سریع رفت سمت

سرویس

اما تو راه کمرشو گرفتم

- وایسا

سوالی نگاهم کرد

- یه بوس بده بعد آزادی

با خنده سریع رو گونه ام رو بوسید

- نه ... اونجا نه

- پس کجا ؟

به لبم اشاره کردم

آروم لبشو گذاشت رو لبم اما تا دستم شل شد لب پائینمو گاز

گرفتم از بغلم فرار کرد

قبل دور شدن ضربه ای به باسن لختش زدم که از جا پرید

- حالا برا من شیطونی میکنی

شکلکی برام در آورد و با جای انگشتم رو باسنش رفت داخل

سرویس

لبخند از لب هام پاک نمیشد

آماده شده بودم که آنا اومد بیرون

- دیگه داشتم نگران میشدم یه ساعته اون توئی

خسته نشست رو تخت و گفت

- تقصیر توئه مکس کل بدنم درد میکنه

- مقصر خودتی که یکم ورزش نمیکنی ...

با اخم نگاهم کرد

- تو فرصت ورزش کردن به من میدی ؟

خندیدمو رفتم سمتش

- اینم مقصر خودتی ... چون دو دقیقه نمیتونم دستامو از روت

بردارم ... حالا یه ماساژ میخوای تا تنت بهتر شه؟

با نزدیک شدنم سریع بلند شدو رفت سمت لباس هاش

- پشیمون شدم مکس ... کوفتگیم خوب شد

با خنده گفتم

- باشه ... هر جور راحتی ... من پائین منتظرم

طبقه پائین تا موبایلمو چک کنم آنا رسید
با اون لباس کوتاه خواستنی تر شده بود و یه لحظه پشیمون
شدم چرا این لباسو بهش پیشنهاد دادم
اما دیگه دیر بود

اومد کنارمو با هم از عمارت خارج شدیم
تا سوار ماشین شدیم نشوندمش رو پام
با نگرانی گفتم

- مکس تو که نمیخواهی دوباره ؟
در حالی که دستمو میبرد بین پاش گفتم
- نه ... نمیخوام کاری کنم ... فقط میخوام تا برسیم سرگرم

شیم

از زبان آنا :

نمیدونستم کجا داریم میریم اما کل مسیر دست مکس بین پام
بود ولی نه دقیقا جایی که همیشه بود

شاید با فاصله 1 سانتی از جای اصلی در حال نوازش بود

میدونستم میخواد دیوونه ام کنه

میخواد مشتاقم کنه

روش مکس لاکس همین بود
با لبخند موزیانه ای نگاهم کردو گفت
- خوش میگذره آنا ؟
- شاید اگه دستتو برداری
گردنمو خیس بوسید
- خب بردارم کجا بذارم ؟
- نمیدونم... هر جای دیگه غیر از تو شورت من
دستشو از شورتتم بیرون آوردو نوک سینه ام رو بین انگشتاش
گرفت
لب گزیدم تا چیزی نگم
با خنده گفت
- حالا جاش خوبه ؟
- مکس ... مطمئن باش به اندازه کافی دیوونه ام کردی...
خواهش میکنم تموم کن
- نه آنا ... تو میدونی من دوست دار مرز های تحملتو جا به جا
کنم
فشار دیگه ای به نوک سینه ام داد و زیر گوشمو بوسید

میدونستم زیاد آه و ناله کنم ممکنه نظرش عوض شه و به یه
سکس سریع تو ماشین ختم شه
برای همین لبمو گاز گرفتم تا ساکت بمونم
با ترمز ماشین خدارو شکر کردم که رسیدیم
مکس پیاده شد و کمک کرد پیاده شم
رو به روی هتل مکس بودیم
سوالی نگاهش کردم
- امشب تو بار من میریم خوش بگذرونیم ... رقص... مشروب
... قمار... هر چی که دلت بخواد
دستمو گرفتو همراه خودش برد به سمت ورودی هتل
از نگهبان جلو در شروع کردن به احترام گذاشتن به مکس تا
ورودی بار
با هم وارد شدیم و اول از همه رفتیم سمت اوپن بار و مکس
دوتا مارتینی خنک سفارش داد
با چشمک بهم اشاره کردو گفت
- از دوز پائین شروع کنیم بهتره
مارتینی رو که خوردیم ریتم آهنگ شاد ریحانا بلند شد .

عاشق این آهنگ بودم

باهم به وسط سن رقص رفتیمو تو جمعیت اون وسط غرق

رقصیدن شدیم

مکس امشب با مرد خشک و جدی یکماه پیش زمین تا آسمون
فرق داشت

با من میرقصید . میخندید و پا به پای بقیه بالا و پائین می پرید
چنتا آهنگ هیپ هاپ شاد با جیغ و هورا تموم شد و رسیدیم به
یه آهنگ ملایم

کمرمو تو دستاش گرفتی بدنشو به بدنم چسبوند
تو چشم های هم خیره شدیم و با ریتم آهنگ حرکت کردیم.
لبخند متفاوتی رو لب های مکس بود . چشم هاش برق میزد
خم شدو کنار گوشم گفت

- چشم هات منو یاد تيله های آبی بجگیم میندازه
گردنشو بوسیدمو گفتم

- چشم های تو هم مثل ستاره ها برق میزنه
خندید و گفت

- ستاره هارو دوست داری ؟

نفسمو داغ تو گوشش دادمو گفتم

- خیلی

یهو دستمو گرفتیو با خودش کشید

- کجا میریم مکس ؟

- یه جای خوب

متوجه جوابش نشدم که منو به سمت آسانسور برد و کدی رو

وارد کرد . هر دو سوار شدیم و رو به در ایستادیم

زیر چشمی نگاهش کردم که با خنده گفت

- اینجوری نگاهم نکن که لباتو كبود تر میکنم

خنده ام رو خوردمو به رو به رو خیره شدم

در باز شدو با بازشدنش باد خنگ شب اومد تو

باورم نمیشد رو پشت بوم بودیم

یه حیاط بزرگ و سبز رو سقف

باورم نمیشد

با دهن نیمه باز خیره به حیاط بودم که مکس به بالا اشاره کرد

- اونجا یه تلسکوپ دارم

با هم از پله های دایره ای اتاقک گمبدی رو سقف بالا رفتیم و

وارد شدیم

یه تلسکوپ بزرگ ...

باورم نمیشد

مکس نشست و منو کشید رویای خودش

تلسکوپو تنظیم کرد و به سمت من گرفت

با نگاه اول شوکه سرمو عقب کشیدمو گفتم

- وای ... واقعیه ... باورم نمیشه

مکس خندید و گفت

- اگه میدونستم انقدر دوست داری زودتر می آوردمت

بی اختیار بغلش کردم و بوسیدمش

خیلی سریع

دوباره از داخل تلسکوپ به ستاره هایی که باورم نمیشد با این

وضوح دارم میبینم خیره شدم

عالی بود ...

قابل باور نبود ...

مکس کمر و شکممو نوازش کرد

بدون چشم برداشتن از ستاره ها گفتم

- شیطونی نکن مکس

- تقصیر خودته تو بغلم هی بالا پائین میپری

با خنده گفتم

- خب ذوق دارم

دستشو برد بین پامو گفت

- منم ذوق دارم

خواستم نگاهش کنم که با دست دیگه سرمو ثابت نگه داشتو

گفت

- من مزاحم لذت بردنت نمیشم ... تو ادامه بده ... منم ادامه

میدم

با خنده تو بغلش جا به جا شدمو گفتم

- مکس ... وقتی دستت اینجاست من رو هیچی تمرکز ندارم

جز تو

آروم شد

طوری که باعث شد برگردم سمتش

تو چشم هام خیره شد و لبخند زد

- تو هم وقتی تو بغلمی من رو هیچی تمرکز ندارم جز تو

منم لبخند زدم

چونه ام رو گرفتی نرم لبمو بوسید

یه بوسه متفاوت

چیزی که با همیشه فرق داشت

یه بوسه که انگار دیوار بینمون رو ذوب کرد

بی اختیار اشک هام رو صورتم جاری شد

مکس از لبام جدا شد و آروم اشکامو پاک کرد

- چرا گریه میکنی آنا

- نمیدونم

صورتمو نوازش کردو منو کشید تو بغلش

سرمو تو گودی گردنش فرو کردم آروم گفتم

- مکس ... من فکر کنم یکی از بند های قرار دادمون رو نقض

کردم

بازومو نوازش کردو گفت

- منم...

- راست میگی ؟

- آره...

- کدوم بند ؟

- اول تو بگو

خندیدمو گفتم

- اول من پرسیدم

موهامو نوازش کرد و گفت

- نا فرمانی آنا ؟!

درسته جمله معروف بود. اما نه با لحن همیشگیش

اینبار بیشتر مثل یه یادآوری بود تا دستور

زیر گردنشو بوسیدم و گفتم

- میشه با هم ... همزمان بگیم ؟

مکس خندید و گفت

- نه ... بزار خودم بهت بگم آنا ... من نمیتونم بذارم بعد این قرار

داد از پیشم بری... من نمیتونم طبق قرار داد بعد پایانش باهات

کاری نداشته باشم

شوکه نگاهش کردم

خواب بودم یا بیدار

مکس ادامه داد

- من بهت وابسته شدم آنا ... نمیتونم خونه ام رو ... اتاقم رو ...
تختم رو ... زندگیم رو بدون تو تصور کنم ... میخوای اسمشو هر
چیزی بذار ... اما تو مال منی و میخوام تا آخر عمرم مال من
بمونی

دهنم باز شد چیزی بگم
اما به جای حرف اشکام راه افتاد
مکس لبخند بی رمقی زد و گفت
- حالا تو بگو آنا ...

بدون اینکه بفهمم دارم چی میگم لب زدم
- دوستت دارم ...

حالا مکس بود که شوکه نگاهم میکرد
خودمم نفهمیدم این حرف چطور از لبام خارج شد
چی شد که من اینو گفتم

از قبل فوت مامان حسم به مکس عوض شده بود
اما ... اما کی دوست داشتن شد ...

ضمیر ناخداگاهم اعتراف کرد هم پیش خودم و هم پیش مکس

مکس چندبار پلک زد و بلاخره گفت
- آنا ... آنا ... تو مثل معجزه میمونی
محکم بغلم کردو سرشو تو گودی گردنم فرو کرد
تنمو نفس عمیق کشید
بعد چند دقیقه از هم جدا شدیمو گفت
- همین امشب میریم لاس وگاس
- لاس وگاس ؟
- آره ... میخوام قرار دادمونو تغییر بدم ... میخوام ازدواج کنیم .
از زبان مکس :
من دارم چکار میکنم ؟
خودمم نمیدونم
اما به نظرم درست ترین کار دنیاست
آنا دوباره خیره نگاهم کرد و لب زد
- ازدواج
بلند شدمو با خودم بلندش کردم
- آره
دستشو گرفتم تا همراه خودم ببرمش که آنا گفت

- نه ... مکس

شوکه شدم . چی نه ؟ ازدواج نه ؟ اما اون همین الان اعتراف
کرد دوستم داره !!

پس چرا نه ؟

- چرا نه آنا ؟

- تو الان مستی ... فردا پشیمون میشی

دوباره دستشو کشیدم که اینبار همراهم اومد و گفتم

- من مست نیستم ... اما اگه حس میکنی مستی ... میتونی

فردا که هوشیار شدی ازدواجو کنسل کنی

- مکس ... تو ... تو که جدی نمیگی ...

- من کاملاً جدی ام

- مکس از اینجا تا لاس وگاس 4 ساعت راهه

- نه فقط 45 دقیقه است ... اونم با هلوپتر شخصی من ...

از زبان آنا :

مکس غیر قابل پیش بینی بود

اما فکر نمیکردم در این حد

ازدواج ؟ اونم انقدر سریع ؟ چرا ...

چرا صبر نمیکنه فردا ...

اصلا نفهمیدم چطوری رسیدیم لاس وگاس

شهر شب های روشن

شهر بدون خواب

بدون تعطیلی

شهر عشق و نور

کی و چطور رسیدیم اینجا

اینجایی که رو به روی هم قرار گرفتیم و مکس با چشم های

مغرورو جذابش خیره به منه

اصلا نمیفهمیدم اطرافم چه خبره

داره چی میشه

فقط به خودم اومدم و دیدم وقت بله گفتن منه

از زبان مکس :

همه چی مثل خواب گذشت

آنا به من بله گفت

آنا الان زن قانونی منه

تمام مدت تا اتاق هتل مشغول لب های هم بودیم
ساعت 4 صبح بود و همینطور که آنا داشت دکمه های پیراهن
منو باز میکرد در اتاق هتلو به سختی باز کردم
درو پشت سرمون بستمو به آنا فرصت ندادم
لباسشو باز کردم و باسنشو تو دستم گرفتم
بلندش کردم که سریع پاهاشو دور کمرم حلقه کرد
تکیه دادمش به در و زیب شلوارمو باز کردم
شورتشو کنار زدمو تو یه حرکت واردش کردم
آه بلندی کشید و ناخوناشو تو کتفم فرو کرد
گردنشو بوسیدم و مک عمیقی به زیر گلویش زدم
حرکاتمو شروع کردم
صدای کوبیده شدن بدن هامون
آه های بلند آنا
حرکت دستش تو موهام و فشار ناخوناش
انگار دیوونه ترم می کرد
حرکت آخر رو زدم و تو همون حال موندیم
آروم آنا رو رو زمین گذاشتم اما تعادل نداشت

تو بغلم گرفتمشو به سمت تخت بردم

هر دو رو تخت دراز کشیدم

تو بغلم گرفتمشو پیشونیشو بوسیدم

- خوبی خانم لاکس

آرم خندید و گفت

- بله آقای لاکس ... فقط خیلی خستم

- پس بهتره استراحت کنی ... چون حالا حالا ها باهات کار دارم

اینو گفتمو دستمو به پشتش رسوندم

- دلم تنگ شده برای اینجا ...

دوستان تا پایان جلد دوم چند قسمت مونده و به زودی رمان

تموم میشه . فایل کامل رو مثل جلد اول تو کانال میذارم

آنا با حرکت دستم پشتش خندید و سعی کرد خودشو عقب

بکشه

- مکس ... بهم فرصت بده ... تو چطور انقدر جون داری ؟

- از من نپرس ... از خودت بپرس که بدنت اینجور دیوونه ام
میکنه .

- فقط بدنم ؟

معحم بدغلش کردم و پاهامو دور پاهاش قفل کردم
تو گوشش گفتم

- بدنت ... صدات ... حرفات ... نگاهت ... حتی نفس کشیدن
هم منو دیوونه میکنه ...

زیر گوشش رو بوسیدمو گفتم

- حالا هم بهتره بخوابی تا کار دستت ندادم

از زبان آنا :

تو بغل مکس بیدار شدم .

همینطور که قفل بودم به ساعت رو دیوار خیره شدم

دوازده رو نشون میداد اما یعنی چی؟

یعنی اینهمه مدت بدون تکون خوردن خوابیدیم و مکس

وسطش بیدارم نکرد تا دوباره س ک س داشته باشیم ؟

خواستم بچرخم تو بغلش که دستاشو از دورم باز کردم آزادم
کرد

- پس بلاخره بیدار شدی؟

- تو کی بیدار شدی؟

خیلی وقته ... اما دلم نیومد بیدارت کنم
خندیدمو خواستم بشینم رو تخت که منو چرخوندو از پشت بهم
چسبید

- کجا ... اینهمه صبر نکردم که حالا فرار کنی

با حس تحریکش پشتم خندیدمو گفتم

- مکس ... باید بر سرویس

- اوه ... نه آنا ... الان نه ...

- خیلی واجبه

اینو گفتمو سریع از زیرش کنار رفتم دوئیدم سمت سرویس

خندیدو بالشتو پشت سرم پرت کردو گفت

- دو دقیقه دیگه زیرم میخوامت

از زبان مکس :

تمام بدنم عرق کرده بود و آنا هم مثل من

ضربه آخرو زدمو خودمو روش رها کردم
ملحفه رو تو دستش مشت کرده بود و صورتشو تو بالشت فرو
کرده بود

آروم خودمو ازش خارج کردم تا دردش کمتر شه
خیلی تنگ بود

اما از روش تکون نخوردم
سرشو آروم چرخوند و لب زد
- دیگه اجازه نمیدم بهت صبح ها از پشت ...
- چرا ؟ خوب نبود ؟

اینو گفتمو گونه اش رو بوسیدم
برام چشم چرخوند که گفتم
- به من که خیلی حال داد
چرخید از زیرم کنار رفتو گفت
- منم شاید نیم ساعت پیش اینو میگفتم ... اما الان نه
خواست بشینه رو تخت که آیش بلند شد

کشیدمش تو بغلمو گفتم
- کجا بری ... بمون تا دردش آروم شه

- مکس باید برم دستشویی

- دوباره ؟

به سختی بلند شدو رفت سمت دستشویی

آثار من بین پاش پیدا بودو دیدنش دوباره داشت تحریکم میکرد
چشم هامو بستم چون میدونم آنا به این زودیا دوباره بهم نمیده

از زبان آنا :

خدای من مکس چطور میتونه انقدر جون داشته باشه .

به سختی کارمو تو سرویس کردم و دست و رومو شستم

چرا انقدر زود حس میکنم مثانه ام پر شده

پشتم خیلی درد داشت . انتظار نداشتم کار مکس انقدر طول
بکشه .

دوباره تا چند روز این درد با من بود

هرچند لذت داشت ... یه لذتی که تو قلبم هم حسش میکردم

به حلقه تو دستم نگاه کردم

ما واقعا ازدواج کردیم ... چیزی که باورم نيمشد ...

حرف مکس تو ذهنم مرور شد

بدنت ... صدات ... حرفات ... نگاهت ... حتی نفس کشیدنت هم
منو دیوونه میکنه ...

امیدوارم همینجوری بمونه ...

از سرویس اومدم بیرون و با دیدن سینی صبحانه گرم روی
تخت با ذوق گفتم

- صبحانه ؟ الان ؟

- ناراحتی بگم نهار بیارن ...

- اوه نه مکس ... خیلی هم خوبه فقط فکر نمیکردم این تایم
صبحانه بیارن

- وقتی تو یه هتل چند صد هزار دلاری باشی هر تایمی بخوای
هر چیزی که بخوای رو میان

- عالیه ... نشستم کنارش و ملحفه رو پیچیدم دور خودم که
گفت

- بازش کن آنا ... بذار از منظره لذت ببرم

صداش همون لحن دستوری بود که اجازه مخالفت نمیداد

ملحفه رو از دورم باز کردم اما هنوز رو پا و بین پام بود

آروم از بین پام کنارش دادو گفت

- حالا خوب شد ...

لیوان قهوه رو دستم داد که با خوردن بوی قهوه بهم دلم پیچید
احساس کردم دارم بالا میارم
سریع قهوه رو گذاشتم روی تخت و به سمت سرویس رفتم

از زبان مکس:

یه صبحانه با طعم آنا

هرچند ظهر بود

اما هیچی از برنامه من کم نمیکرد

ملحفه رو از بین پاش کنار دادم و با دیدن منظره اونجا داغ تر

شدم

لیوان قهوه آنا رو دستش دادمو خیره به صحنه زیبای رو به روم

بودم که نفهمیدم چی شد

آنا عق زدو به سمت سرویس رفت

خم شد رو توالت و بالا آورد

شوکه بودم

یعنی تو قهوه چیزی بود ؟ اما آنا که لب نزد

پشتش ایستادمو شوونه اش رو دست کشیدم

- آنا ... عزیزم ... چی شده

به سختی ایستاد

کمکش کردم دست و صورتشو آب زد و در حالی که نفس نفس میزد گفت

- بوی قهوه بهم خورد بالا آوردم

- چرا ...

- نیمدونم مکس ... شاید بخاطر مشروب دیشب

- اما تو زیاد مشروب نخوردی که

بغلش کردم و بردمش رو تخت

سینی صبحانه رو ازش دور کردم و گفتم

- آب پرتقال میخوری ؟

- الان به هرچی فکر کنم بازم بالا میارم

بزار کمکت کنم لباس بپوشی بریم پیش دکتر

- نه مکس ... یکم دراز بکشم فکر کنم خوب شم . همین الانم

معه ام داره آروم میشه

موهاشو بوسیدمو کنارش دراز کشیدم

تو ذهنم مرور کردم ببینم چیزی خوردیم که موجب مسمومیت
آنا بشه ...

چیزی نبود ...

شاید زیاد گرسنه مونده بود معده اش اینجوری حساس شد
یکم که گذشت آنا گفت

- یکم از اون وافل شکلاتی بهم میدی مکس

خندیدمو سینی رو برگردوندم بینمون

- بفرمائید خانم شکمو

نشستو با خنده یکم از وافل خورد

وقتی دیدم حالش بهتره از کرم شکلاتی یکم به نوک سینه

لختش زدمو با شیطنت گفتم

- تا تو وافل شکلاتی میخوری منم یکم سینه شکلاتی بخورم

از زبان آنا :

مشغول شکلات روی سینه هام شد که آهم بلند شد

دستشو رو شکمم کشیدو پائین برد

دلم نمیخواست این حال خوب مکسو خراب کنم اما واقعا

نمیتونستم بعد دوتا رابطه طولانی یه بار دیگه بهش اجازه بدم

دستم رو دستش گذاشتمو گفتم

- درد دارم مکس

خندیدو به حرکات دستش ادامه داد

کرم شکلاتی رو رو شکمم ریخت و پائین تر رفت

با شیطننت گفتم

- نگران نباش ... فقط میخوام یکم آنای شکلاتی بخورم

وقتی داغی زبون مکس و خنکی شکلات رو زیر دلم حس کردم

تازه متوجه هدفش شدم

این مرد آخر منو با این کار دیوونه میکنه

اما کیه بتونه اعتراض کنه

دستمو تو موهایش فرو کردم و سرشو از خودم دور کردم

با ناله گفتم

- مکس ... دیگه تحمل ندارم

- جدی ... چه خوب

اینو گفتو بین پام جا به جا شد...

از زبان مکس :

اولش فقط یکم شیطونی بود اما یهو کنترل از دستم خارج شد
وقتی ناله های آنا بلند شد نتنستم آروم بمونم و بین پاش قرار
گرفتم

با اینکه گفت درد داره
اما نتونستم ازش بگذرم
با فشار اول آه بلندی گفت
روش خوابیدم و تو گوشش گفتم
- میتونی یکم تحمل کنی تا منم آروم شم
لبشو گاز گرفت و به نشونه آره سر تگون داد
از همین آنا خوشم می اومد
همیشه با من همراهه

ضرباتمو تند تر کردم و اینبار سعی کردم سریع تر تمومش کنم
هرچند این بدن داغ و نرم مانع ام میشد

از زبان آنا :

نمیدونم چقدر طول کشید تا بالاخره کار مکس تموم شد
درد و لذت تو بدنم پر شده بود

آروم منو تو بغلش گرفتی شروع به نوازش پشتم کرد

سرمو رو سینه اش گذاشتم تا نبضم آرم شه

- میدونم اذیتت کردم آنا

- نه خیلی

پیشونیمو بوسید

- مرسی که هستی

منم سینه اش رو بوسیدم و چیزی نگفتم

با نوازش موهام خوابم برد

آفتاب دم غروب بود که دوباره با حس تهوع بیدار شدم

بدون توجه به موقعیتم به سمت سرویس دوئیدم و عوق زدم

مکس دوباره اومد کمکم

چرا اینجوری میشدم

- آنا ... حتما باید بریم دکتر ... تو یه چیزیت هست

- خوبم مکس ... معده ام حساس شده

فکر نمیکنم دو تا تهوع این مدلی به معده ربط داشته باشه

کلافه رفتم سمت تخت و دوباره رو تخت دراز کشیدم

- از کی تا حالا دکتر شدی ؟

- حاضر شو آنا وگرنه خودم لخت میبرمت تا دکتر
واقعا فقط دلم میخواست بخوابم و تکنون نخورم اما میدونستم
نه گفتن به مکس معنی نداره
پس بلند شدم تا لباس بپوشم

دوستان هر کس به طریقی منو اذیت میکنه
یکی با کپی کل رمانم
یکی با نوشتن ادامه داستان با قلم احمقانه و ذهنیت چرت و پرتش
یکی هم با توهین و حرفاش. اما من به احترام شما پارت مینویسم و میذارم. فقط منتظرم
این رمان تموم شه فایل کامل رو بذارم و آیدی و لینک کانالشون رو اینجا برای اسپم بذارم
. لطفا اون موقع با حمایتتون کمک کنین.

مرسی
ساحل

فردا فایل کامل رو با بیست صفحه باقی مونده از رمانم رو میذارم

از زبان مکس :

خیره به دکتر نگاه کردم

چی گفت ؟

باردار ؟

آنا حامله است ؟

از من ؟

نه نمیتونم باور کنم ...

چطور ممکنه

طبق اطلاعات پزشکی قبل از قرار داد آنا تزریق آمپول ضد

بارداری داشت

مگه چندقدر گذشته

اوه لعنت به من تزریق آنا یک ماهه بود و من به کل فراموش

کرده بودم

هیچ پیشگیری نکرده بودیم

مسلماً حامله میشد

اونم با اونهمه سکس مداوم ما

دکتر که کلافگی منو دید گفت

- آقای لاکس ... اگه این بچه رو نمیخواین میتونم براتون ...

دستمو بردم بالا و گفتم

- نه فعلاً نمیخوام اقدامی کنم ... حال همسرم خوبه ؟

همسرم ... آنا الان همسر من بود و

در واقع

مادر بچه من

خدای من ... این اتفاق خیلی غیر منتظره بود

- بله ... خانمتون خوبه فقط تو آزمایش خونش کمبود ویتامین

هست و علائم محیطیش هم ضعف رو نشون میده که نیاز به

تقویت دارن

سر تکون دادم ...

آنا که غذای درست حسابی نمیخورد

مدام هم باهاش برنامه داشتم

اندام و جثه ضریفش هم بنیه کمی براش میذاشت

باید بیشتر مواظبش باشم

البته اگه این بچه رو بخوایم

سر تکون دادمو برگشتم داخل اتاق پیش آنا که رو تخت دراز

کشیده بود

با ورودم نشست و گفت

- میتونیم بریم مکس ؟ من از بیمارستان متنفرم

- آره عزیزم ... کمک میخوای ؟

- نه خوبم ... فقط این بوی بیمارستان داره حالمو بهم میزنه
- چیزی نگفتمو کمکش کردم بلند شه
- با هم به سمت خروجی رفتیم که گفت
- جواب آزمایشاتم کی آماده میشه ؟ نگفت دکتر تهوع ام برای چی بود ؟
- گفت از ضعفه باید استراحت کنی
- آزمایشم چی ؟
- تو جیبمه
- خب ؟
- همه چیت خوب بود فقط کمبود ویتامین داری
- خب اون که مهم نیست
- اینو گفتو سرشو رو شونه ام گذاشت
- خیلی خوابم میاد مکس انگاریه ساله خوابیدم
- الان برمیگردیم خونه میتونی بخوابی هرچقدر دوست داری
- نه مکس من دوست دارم لاسوگاسو بگردیم ... مست کنیم و خوش بگذرونیم
- اینبار نه آنا اما دفعه بعد حتما میایم برای خوشگذرونی

ناراحت نگاهم کرد اما چیزی نگفت
نمیدونم چرا نتونستم قضیه بچه رو بهش بگم
شاید چون هنوز خودم باهاش کنار نیومده بودم

از زبان آنا:

بعد یه پرواز کوتاه برگشتیمم خونه
بس اومد استقبالمون و با دیدن انگشتر تو دست من جلو
دهنشو گرفتو شوکه نگاهمون کرد
مکس گفت

- چیزی شده بس ؟

- باورم نمیشه آقای لاکس شما نامزد کردین ؟

- نه ...

شوکش کم شد و آروم گفت

- اوه ... بخاطر اون انگشتر فکر کردم

مکس جواب داد

- اون انگشتر ازدواج نه نامزدی

چشم های بس به گردی لامپ های لوستر شد و شوکه گفت

- ازدواج کردین ؟

با صدای مادر مکس شوک ما از بس بیشتر شد

- مکس ... آنا ... شما ازدواج کردین ... بی من ... بی خبر ؟

مکس منو تو بغلش فشرد و گفت

- یهویی شد مامان ... اما یه مراسم باب میل تو هم میگیریم

مادرش به سمتمون اومد و لبخند زد

چشم هاش سرخ بود اما

آروم پرسیدم

- شما گریه کردین ؟

زیر چشم هاشو سریع دست کشید و گفت

- نه عزیزم مال حساسیته

- مامان ... چیزی شده ؟

مادرش مردد نگاهمون کرد

حس کردم اضافی هستم

برای همین سریع گفتم

- با اجازه تنهاتون میذارم ... من خیلی خسته ام

اینو گفتمو مودبانه به سمت پله ها رفتم

وارد اتاق شدم و روی تخت دراز کشیدم
چی شده بود که مادرش انقدر غمگین بود
نفهمیدم کی خوابم برد
فقط با باز شدن دکمه های لباسم متوجه اومدن مکس شدم
انقدر خواب بودم که مقاومت نکردم وقتی مکس کامل لختم
کرد و مشغول تنم شد
فقط با نوازش دستم و آه هایی که بی اراده میگفتم همراهیش
کردم
یه سکس آروم بود اما بازم طولانی
از زبان مکس :
میخواستم خودم همه حقایق رو به مامان بگم
اما متاسفانه خودش فهمید و ضربه بدی خورد
ازش خواستم پیش ما بمونه ، اما گفت ترجیح میده به ویلا
تابستونی بره و مدتی تنها باشه
ازم خواست گزارشات مالیاتی شوهرش رو کامل رو کنم
شوهرش ... آره...

هنوز تو شوک حرف مامان بودم ...
حالا بخش زیادی از سوالات ذهنم حل شد
برای همین اون عوضی انقدر از من متنفر بود
چون من پسر واقعیش نبودم .
من پسر مردی بودم که عاشق مادرم بود اما تو جنگ کشته شد
. مادرم به اجبار با اون عوضی که کارگر خونه پدر بزرگم بود
ازدواج کرد که بدنامی برای خانواده نیاره
اما این کینه همیشه زهرشو تو زندگی من ریخت
هم خوشحال بودم از اینکه پدرم اون مرد کثیف نیست
هم ناراحت که اینهمه سال هم من هم مادر عذاب کشیدم
تمام این کلافگی ها با قضیه بچه تشدید شده بود و تو سرم
سنگینی میکرد
تنها راه آزاد شدن ذهنم آنا بود
آنا و اون جسم نحیف که قدرت نابودی منو داشت
تو خواب و بیداری تحریک کننده تر بود
ناله هایی که از اون لب های صورتی بیرون میومد داغ ترم
میکرد

لختش کردم و بدون هیچ مقدمه چینی شروع کردم
انقدر ادامه دادم تا مغزم خالی شد و بی حال رو بدنش افتادم

از زبان آنا :

دوباره درد و لذت

اما اینبار بین پام بیشتر درد گرفته بود

در حدی که از خواب بیدارم کرد

میدونم این ضعف جسم منه که جلو مکس کم میاره

اما نمیخواستم اون متوجه شه

دلم نمیخواست کم بیارم

خیلی آروم از کنار مکس بلند شدم و رفتم سمت سرویس

مثانه ام رو خالی کردم و برگشتم

با دیدن کت مکس رو دسته صندلی یاد جواب آزمایش افتادم

از جیبش جوابو گرفتم و با نور چراق خواب شروع به چک کردم

اما انگار چشم هام اشتباه میدید

شوکه گفتم

- نه ... امکان نداره

مکس با صدای خواب آلود گفت
- درست دیدی آنا ... تو حامله ای
دستمو گذاشتم رو شکمم و گفتم
- من دارم مادر میشم ... اوه مکس ... باور نمیکنم
چرخیدم سمتش و با شوک نگاهش کردم
الان چکار میکنه ؟
مکس این بچه رو میخواد ؟
نکنه بگه سقط کنم ؟
اشکام راه افتاد
مکس بدون هیچ حسی تو صورتش نگاهم کرد
- چرا گریه میکنی آنا ؟ این بچه رو نمی خوای ؟
- مکس ...
- بیا اینجا
به بغلش اشاره کردو رفتم تو بغلش
اشکام بند نمی اومد
آروم گفتم
- من میخوامش ... اگه تو بخوای ...

موهامو بوسیدو گفت

- اگه جای منو تو قلبت پر نمیکنه ... میتونه بیاد من حرفی
ندارم

شوکه نگاهش کردم

با خنده نگاهم کردو گفت

- من خیلی حسودم آنا انو میدونی که ...

سه سال بعد

از زبان مکس :

لباس خواب ساتن لطیف آنا رو کنار دادم و نرم شکمشو دست
کشیدم

دستشو گذاشت رو دستمو گفت

- مکس ... دکتر گفت ماه آخر رابطه نداشته باشیم

- هنوز سه روز مونده تا ماه آخر

خندید و چشم های خواب آلودشو باز کرد

- تو که ماه آخرم ول کن نیستی

حق با آنا بود ...

سر آرون ما تا روز قبل از زایمان آنا رابطه داشتیم و همون باعث
زایمان زود رس شده بود

اینبار قول داده بودم مراعات کنم

اما مگه میتونستم

سینه آنا که حسابی بزرگ شده بودو از رو لباس خوابش دست
کشیدمو گفتم

- آخه چطور از اینا بگذرم وقتی انقدر خواستنی تر شدن

آنا خندیدو دستشو تو موهام فرو کرد

- آخه چطور بگم به تو نه وقتی انقدر خودتو لوس میکنی

با این جواب آنا سریع شورتشو کنار دادمو خودمو بین پاش جا

به جا کردم

مثل همیشه برام آماده بود

حرکت اول رو زدم که بیبی اسلیپ کنار تخت آلام داد

نه آرون ... نه ... الان که بابات وسط کاره نه پسر ...

آنا خندید و گفت

- آرون صدات میکنه مکس

حرکاتمو شروع کردم و گفتم

- الان میخوابه دوباره

آنا آه بلندی بخاطر حرکت زدن و چشم هاشو بست
زیر لب گفت

- امیدوارم

چند لحظه نگذشت که آلامم آرام شد و آرون دوباره خوابید
پسر باباش بود ...

حال پدرشو درک کرد

آنا پاهاش دور کمرم حلقه کرد و با فاصله جوری که به شکمش
فشار نیاد دستمو دو طرف سرش گذاشتمو حرکاتمو تند تر
کردم

با جیغ آنا حرکت آخرو زدمو خودمو انداختم کنارش
چقدر دلم برای خوابیدن رو آنا تنگ شده بود

اما حیف که این روزها نمیشد

آنارو بغل کردم و شکمشو نوازش کردم

نفسش که جا اومد خمار گفت

- مکس منو تو بدترین پدر و مادر دنیائیم

- چرا ؟

- خودت میدونی چرا ... حalam بهتره بری به آرون سر بزنی ... -
اما اون که دوباره خوابید
آروم خندید و گفت
- دیدی گفتم بدترین پدر و مادر دنیائیم
خندیدمو بلند شدم
- این مرخصی بس داره زیادی سخت میشه ... پس کی
برمیگرده
- مکس بس تازه سه روزه رفته
جدا ؟ برام سه سال گذشت ...
- کمک کن بلند شم برم دوش بگیرم
- نه وایسا به آرون سر بزnm بعد با هم بریم
آنا خودش سخت بلند شدو گفت
- اون نه مکس من با تو حمام نمیرم ...
خندیدمو خم شدم روش
- نه آنا ... تو با من حمام میری ... چون یه برنامه ویژه برای حمام
دارم
- چشمکی بهش زدم و از اتاق رفتم بیرون

آرون رو چک کردم ، خواب بود اما پوشکش نیاز به تعویض
داشت

تو خواب مثل آنا معصوم و مثل فرشته ها بود
پیشونی پسر کوچولوم رو بوسیدمو برای پوشک تمیز آوردم
باورم نمیشد این منم
مکسول لاکس
متاهل و با دو بچه !
در حال عوض کردن پوشک !!!!!

از زبان آنا :

منتظر موندم تا مکس از اتاق آرون بیاد
از تو مونیترا اتاق آرون میدیدم که داره پوشک آرون رو عوض
میکنه
هیچوقت فکر نمیکردم اون قرار داد عجیب منو به اینجا برسونه.
مکس مردی که دنبال یه رابطه واقعی نبود ...
خودش برای بچه دوم اصرار داشت
در اتاق باز شد و مکس اومد تو

کمکم کرد بلند شم و قبل رفتن به سمت حمام از تو کشی

لوسیون بدن رو برداشت

مشکوک نگاهش کردم و گفتم

- مکس هنوز نیم ساعت نشده از

با لب هاش ساکت کرد و گفت

- قول میدم ده دقیقه دیگه شروع کنم که نیم ساعت بشه ...

چشم چرخوندم براش و با هم به سمت حمام رفتیم

کی میتونه به مکسول لاکس نه بگه ...

مخصوصا وقتی چنین چیزی رو بخواد ...

پایان جلد دوم و آخر رمان دوست دختر اجاره ای من

ساحل

1396/6/6